

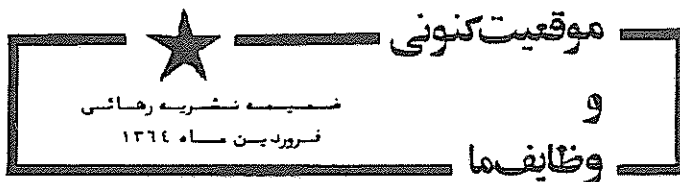


رهائی

★ نگاهی گذرا به وضعیت کنونی رژیم جمهوری اسلامی

★ آزادی و دموکراسی :
بحثی در برداشتها

★ انتخابات امریکا و پیروزی مجدد ریگان



نشریه

سازمان وحدت کمونیستی

دوره سوم شماره ۶

پهمن ماه ۱۳۶۳

A

230

7-3(6)

www.iran-archive.com

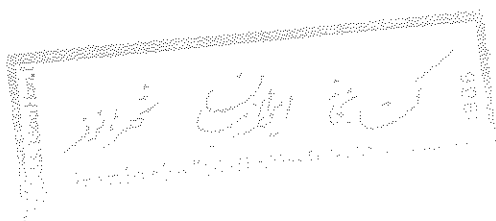
رهائی

نشریه سازمان وحدت کمونیستی

دوره سوم - بهمن ماه ۱۳۶۳ - شماره ۶

چاپ اول ، ایران در قطع رقیعی ، ۶۹ صفحه

چاپ دوم ، خارج از کشور ، فروردین ۱۳۶۳



- این شماره از رهایی حاوی سه مقاله است .
- مقاله ی اول ، "نگاهی گذرا به وضعیت کنونی رژیم جمهوری اسلامی" به توضیح و بررسی کوتاه اقدامات رژیم در زمینه ها و جوانب مختلف سیاسی ، اقتصادی و روند کلی آن ها پرداخته است .
- مقاله ی دوم ، "آزادی و دموکراسی : بحثی در برداشت ها" ، به بحث و تحلیل مسئله ی آزادی و ضرورت ، نقد برداشت های انحرافی از آزادی و طرح نظر و روش مارکس در این زمینه اختصاص دارد .
- مقاله ی سوم ، "انتخابات آمریکا و پیروزی مجدد ریگان" انتخابات اخیر ریاست جمهوری در آمریکا ، علل انتخاب ریگان و پی آمد های این انتخاب را مورد بحث قرار داده است .
- هر سه مقاله ، طبق روش چندین ساله ی ما با امضای نویسندگان ارائه شده اند .

نگاهی گذرا به وضعیت کنونی رژیم جمهوری اسلامی

در طول سال گذشته اگر چه در ظاهر حاکمیت ولایت فقیه تغییراتی اساسی روی نداده و غالب مهره های سابق همچنان بر کرسی های قدرت تکیه زده اند ، ولی در سیاست های رژیم در زمینه های گوناگون تغییراتی دیده می شود که من حیث المجموع نشان دهنده ی گرایش جدید سردمداران رژیم است . این گرایش جدید بی آن که تا کنون توانسته باشد دگرگونی های اساسی ایجاد نماید ولی گوشه هایی از واقعیتی را به نمایش می گذارد که احتمالا در آینده و در صورت ادامه ی حیات رژیم با آن روبرو خواهیم بود . در سطور زیر کوشش خواهیم کرد جنبه های گوناگون این تغییرات را بررسی کرده و تصویری کلی از مسائل موجود بدست دهیم . اما قبل از وارد شدن به اصل بحث ذکر اشاراتی ضروری است :

سرگذشت رژیم ولایت فقیه از ابتدای بدست گرفتن قدرت ، سرگذشت درگیری ها و تناقضات بین گرایشات گوناگون در قشرهای مختلف سرمایه داری ایران بوده است . گرایشی که بیشتر متمایل به اعاده ی حقوق از دست رفته ی سرمایه داران به آنان و بازگرداندن مناسبات گذشته بوده و گرایش دیگری که سعی می کرده برای حل معضلات اجتماعی و مقابله با تنگنای اقتصادی ، قدرت سرمایه داران بزرگ را در زمینه هایی محدودتر کرده و حاکمیت دولت بر بخش هایی از اقتصاد را تقویت نماید و بیشتر خواست های بخش هایی از خرده بورژوازی را تحقق بخشد (۱) .

شکست سیاست های دولت موقت (نمایندگان دست دوم بورژوازی) و تسلط موقت خط امام ، یک سال بعد از پیروزی قیام ۲۲ بهمن ، درگیری های بین بنی صدر و مخالفینش در هیات حاکمه و بالاخره اختلافات شدید بین سردمداران هیات های مؤلفه (عسکران ولادی و شرکاء) با دولت موسوی و حامیانش که با پا در میانی خمینی به پیروزی نسبی بازاریگان

۱- رفسنجانی در جلسه "پرسش و پاسخ" اعضای حزب در روز ۲۵ شهریور ۶۳ در این مورد از جمله گفت :

"شورای مرکزی حزب متأسفانه از آن یکپارچگی لازمی که بتواند فعال باشد و کار را به پیش ببرد برخوردار نیست و لذا آن قاطعیت لازم را برای تصمیم گیری نمی تواند داشته باشد و این عیب الان در حزب وجود دارد و من برای این اشکال جواب روشنی ندارم . . . همانطور که من بارها گفته ام وسخت به این مسئله پای بند هستم ، در میان مسلمانان خوب که هر دوی آن ها پیرو خط امام هستند دو طرز فکر در مسائل اقتصادی و اجتماعی وجود دارد و این اختلاف واقعی سلیقه است . این مسئله منحصر به قشر خاصی هم نیست و در میان علماء هست ، در طلبه ها هست ، در کارگران هست ، در دانشجویان و همه وجود دارد .

آن طرف طرز فکر این دو جناح اسلامی ، دو طرف فاسدی هم هستند که آن ها به این مسائل دامن می زنند . آن یکی کمی تندتر فکر می کند و کمونیست ها و سوسیالیست ها به کار آن دامن می زنند . آن طرف که مقداری محافظه کارتر و بازتر در مسائل اقتصادی فکر می کنند ، سرمایه دارها و مستکبرین به کار آن ها دامن می زنند ."

انجامید ، نمونه هایی از این جدال بوده است . از همان ابتدا روشن بود که رژیم ولایت فقیه راهی جز رسیدن به این نقطه ندارد . سرمایه داری ایران ریشه دار تر از این است که بتوان بسادگی آن را محدود ساخته و به زیر مهیژ تأییدات خرده بورژوازی کشید . ما در اولین شماره های دوره دوم رهائی در تابستان ۵۸ ، زمانی که هنوز دولت موقت بر سر کار بود بر این واقعیت پا فشرديم و علی رغم ذوق زدگی نیروهائی که برای پیروزی های زود گذر خرده بورژوازی بر " لیبرال ها " هورا می کشیدند ، بر این امر تأکید کردیم که رژیم ولایت فقیه راهی جز تقویت سرمایه داری ندارد ، بگذار امروز " خط امامی های " آن روز که با افتخار از پشتیبانی خود از بازار و بخش خصوصی در تمام طول سال های گذشته سخن می رانند و مدعی اند که از ابتدا نیز همین را می گفته اند یا متوهمین بر از دست رفتن " دست آوردهای ضد امپریالیستی " اشک بریزند و افسوس گذشته ها را بخورند .

بخش خصوصی

اگر در روزهای اول بعد از پیروزی انقلاب ، علی رغم مصادره ها و بگیر و ببند ها ، بازار که خود را از حامیان و ستون های اصلی انقلاب می دانست از شعارهای مخالف عده ای دغدغه ای بخود راه نمی داد و خشنود و سرمست از این که همه ی کاسه کوزه ها بر سر مالکین عمده ی صنایع می شکستند به فعالیت خود با سود های نجومی و سرسام آور ادامه می داد ، با آغاز جنگ ایران و عراق و اعمال سیاست های جیره بندی در مورد اغلب کالاهای اساسی و محدود کردن شدید واردات و گشایش اعتبارات ارزی بدلیل کاهش صادرات نفت و خطر قطع آن ، دچار نگرانی هایی شد که می توانست در صورت ادامه به محدود شدن دامنه ی فعالیت این بخش از سرمایه داری بیانجامد . جنگ بمثابة ی مائده ی آسمانی برای کسانی که برای مالکیت دولتی یقه می دراندند ، زمینه مناسبی برای ایجاد تغییراتی در سیاست های اقتصادی رژیم بود . برای واردات (محدود و اصلی فعالیت بورژوازی تجاری) بعد از مدت کوتاهی آنچنان مقررات پیچیده و دست و پا گیری ایجاد شد که عملاً بجز عده ای از بازاریان نزدیک به دایره ی حاکمیت که با استفاده از امکانات دولتی همچنان کیسه ها را از سود های میلیاردی می انباشتند ، دیگران راهی به جرگه ی خواص نمی یافتند . فشار بیشتر در این دوران عمدتاً بر دوش آن دسته از صاحبان صنایعی بود که از خطر مصادره گذشته و لنگ لنگان به تولید محدود ادامه می دادند . صادرات غیر نفتی به طرز بی سابقه ای سیر نزولی پیموده و در سرآشویی نابودی قرار گرفت (۲) . در این دوره به غیر از عده ای از بازاریان عمده که بدلیل تورم سرسام آور و کمبود بسیاری از اقلام کالاهای مصرفی ، با ایجاد بازار سیاه از وضعیت جدید راضی بودند دیگران که اکثراً از بازاریان خرده پا و تولید کنندگان کوچک تشکیل میشدند ابراز نارضایتی می کردند . دامنه ی جیره بندی رسمی و غیر رسمی (۳) کالاها هر روز گسترده تر میشد و بر رشد تورم می افزود . فعالیت های تولیدی به حالت رکود درآمده و حتی موسسات تولیدی تحت سرپرستی دولت با وجود کمک های بی دریغ بر بیلان ضررهای خود می افزودند .

هر چه این وضعیت ادامه می یافت بی گفایتی دولت و حامیان سیاست های اقتصادی آن آشکار تر می شد . اعتراضات در درون هیأت حاکمه که زمانی به حرمت جنگ و حفظ ظاهر وحدت و یکپارچگی ، و بویژه بعد از عزل بنی صدر ، آشکارا بیان نمی شد ، به مرور علنی تر شده و این واقعیت که در درون حاکمیت دو گرایش عمده بر سر تصرف مواضع قدرت با یکدیگر در جدالند از جانب سخنگویان رژیم نیز مورد تأیید قرار میگرفت . آخوند های طرفدار بازار به صراحت به جناح مقابل می تاختند و نقاط ضعف سیاست های دولت را می نمایاندند . هر از گاهی یکی از اقدامات دولت که به مذاق مخالفین خوش نمی آمد علم و بعنوان نمونه بی گفایتی دولت به رخ کشیده می شد . برنج و نحوه ی توزیع آن بصورت یکی از حاد ترین معضلات مملکتی در می آمد و ماه ها دولت و مخالفین را بخود مشغول می داشت . مخالفین اولین حملات خود علیه

-
- ۲- صادرات غیر نفتی به قیمت جاری در سال ۱۳۵۶ معادل ۴۴ میلیارد ریال بود این رقم در سال های ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ و ۶۱ به ترتیب به ۵۷/۱ ، ۵۰ ، ۲۰ ، ۲۳/۹ میلیارد ریال رسید . لازم به تذکر است که قید " به قیمت جاری " باین معناست که مقدار تورم در سال های بعد از رقم ارائه شده کسر نشده بنابراین میزان کاهش صادرات غیر نفتی در سال های ۶۰ و ۶۱ به مراتب بسیار بیشتر از رقم ارائه شده است .
 - ۳- بسیاری از کالاهای صنعتی و مواد مورد مصرف صنایع و ساختمان در این دوره شامل نوعی جیره بندی بدون کوبن بودند . توزیع آن ها در دست عده ای محدود از بازاریان قرار داشت که می بایست در ازای حواله های صادره از مساجد یا ارگان های دولتی و وزارتخانه ها تحویل متقاضی می شد .

دولت را با انتقاد از سیاست‌های آن در زمینه ی توزیع آغاز کردند و اگرچه به کندی ولی به مرور موفقیت‌هایی نیز بدست آوردند . دولت که از همه سو ، در فشار قرار گرفته بود با تعدیل‌هایی در سیاست‌های خود سعی کرد با يك عقب‌نشینی تدریجی مخالفین را راضی نگه دارد . عقب‌نشینی‌های دولت از جمله در زمینه ی توزیع برنج نشان‌دهنده ی ضربه پذیری این گرایش بود . از جانب دیگر و همزمان با این جدال‌ها ، شورای نگهبان ، بعنوان بالاترین مرجع تصمیم‌گیری بعد از خمینی بدون سر و صدا تمام تصمیمات مجلس را که برخلاف اصول اولیه ی اسلام تشخیص می‌داد علی‌رغم جو سازی‌ها و تبلیغات حامیان دولت رد می‌کرد و تلاش‌های تبلیغاتی چند ماهه را بی‌اثر می‌گذاشت . خمینی بدون این که به حمایت آشکار از گرایشی بپردازد ، با اقداماتی نظیر انتصاب اعضای شورای نگهبان عملاً گرایش بازار را تقویت می‌کرد اگرچه گاه به گاه و بنا به ضرورت ادامه ی تحمیل امت ، گله‌ای هم از سرمایه‌داران می‌کرد و مخالفین دولت را مورد شماتت قرار می‌داد . فرارسیدن موعد انتخابات دوره ی دوم مجلس اسلامی ، فرصت مناسبی برای قدرت‌نمایی گرایش‌های گوناگون بود . نطق خمینی در پائیز سال گذشته و چند ماه قبل از انتخابات در تائید بازار و مبارزاتش و دعوت آنان به شرکت در انتخابات چراغ سبز به بازاریان بود و به محض این که صدای اعتراض طرفداران گرایش مقابل بر میخاست آن‌ها را نیز دعوت می‌کرد که فعالانه در انتخابات شرکت کنند . البته این بار تحت‌لوی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام و ضرورت شرکت فعالانه دانشجویان در امور سیاسی . خمینی که بند بازی‌اش بین گرایش‌ها و جناح‌های گوناگون سابقه‌ای چند ساله دارد ، کوشش داشت که از تخاصم آشکار گرایش‌ها گوناگون جلوگیری و تا حد ممکن "وحدت کلمه" ظاهری را حفظ کند . انتخاب دوره ی دوم مجلس در بهار ۶۳ با موفقیت نسبی بازاریان انجام شد و اگرچه در مجلس هیچ گرایشی موفق نشد اکثریت مطلق و شکنده‌ای کسب کند ولی گرایش محافظه‌کار بر مراتب موفقیت چشم‌گیرتری نسبت به رقیب بدست آورد . دوران بعد از انتخابات ، دوران تقویت "بخش خصوصی" و گردش آشکار سیاست‌های دولت در این جهت است . سخنان خمینی در تائید بخش خصوصی و ضرورت حمایت از آن (۴) را می‌توان نقطه آغاز اعلان گردش سیاست‌های دولت در جهت تقویت "بخش خصوصی" دانست . دولت موسوی با پشتیبانی رفسنجانی در ابتدا کوشش کرد با تفسیر نظر خمینی و تاکید بر این که منظور وی از "بخش خصوصی" نه "سرمایه‌داران زالو صفت" بلکه عامه‌ی مردم بوده و این امر فقط در قالب تعاونی‌ها امکان پذیر است ، از ناامیدی یکسره‌ی "مستضعفان" از حکومت اسلامی جلوگیری کرد . اما سیاست‌های مجلس و دولت در ماه‌های اخیر نشان‌دهنده ی محتوای اصلی این سخنان خمینی بود . برنامه‌ریزی برای دخالت بیشتر "بخش خصوصی" در تولید به سرعت آغاز شد . وزارت صنایع بودجه‌ای چند ده میلیارد ریالی برای گسترش صنایع توسط این بخش در نظر گرفت . بنیاد مستضعفان لیست استرداد اموال صادره شده را منتشر کرد . وزرا با مناسبت و بی‌مناسبت لیست اقدامات خود را در حمایت از "بخش خصوصی" به رخ امت می‌کشیدند و دعوت از سرمایه‌داران فراری با توجه به چشم‌انداز جدید از سر گرفته شد . اگر تا آن زمان یکی از ترجیع‌بند‌های مخالفین دولت را عدم حمایت از "مستضعفین" تشکیل می‌داد ، در این دوره به این خاطر آن را مورد حمله قرار می‌دادند که چرا از "بخش خصوصی" آنطور که باید و شاید حمایت نکرده است . طرح فروش سهام کارخانه‌ها به مردم و در موارد متعددی بازگرداندن آن‌ها به صاحبان اصلی شان و حتی طرح واگذاری استخراج بخشی از معادن به بخش خصوصی اعلام گردید . نگاهی به صفحات روزی نامه‌های دستگاه در این روزها نشان‌دهنده ی این تغییر جهت آشکار است .

قانون اساسی که در زمان اوج میدان‌داری خرده بورژوازی تصویب شده بود ، امروزه نصراحت از جانب مخالفین مورد تردید قرار می‌گیرد . فریاد‌های معدود عناصر باقیمانده از دوران قدر قدرتی خرده بورژوازی در دفاع از قانون اساسی انعکاسی ندارد . با این وجود هنوز به نعل و به میخ زدن‌ها پایان نگرفته است . هنوز کسانی بدلیل گسترش روزافزون

۴- خمینی در دیداری با اعضای دولت در ۴ شهریور در مورد بازگذاشتن دست "بخش خصوصی" گفت :

"کارهایی که از بازار می‌آید جلوی‌را نگیرید یعنی مشروع هم نیست آزادی مردم نباید سلب بشود . دولت باید نظارت بکند مثلاً در کالاهایی که می‌خواهند از خارج بیاورند مردم را آزاد بگذارند آنقدری را که می‌توانند هم خود دولت بیاورد هم مردم لکن دولت نظارت کند بر این که يك کالای که برخلاف مصلحت جمهوری اسلامی است برخلاف شرع است آن‌ها را نیاورند . این نظارت است . این يك مسئله‌ایست که بسیار مهم است بنظر من . من کراراً هم گفتم ، آقایان هم وعده دادند ولی نمی‌دانیم چقدر عمل شده در هر صورت این هم از مسائل است که بسیار اهمیت دارد و ما باید چه بکنیم"

نارضایتی توده های مردم ، امید وارند با اجرای رفرم هائی نیم بند (تقسیم اراضی ، افزایش تساعدی مالیات بر درآمد ، دخالت بیشتر دولت در توزیع و ۰۰۰) و بقول خودشان " تامین عدالت اسلامی " بارقه ی امید را در بین آن کسانی کسبه هنوز اندك توهمی نسبت به حاکمیت اسلامی دارند ، زنده نگهدارند ، بدون این که تا کنون موفقیتی کوچک نصیبشان شده باشد .

سیاست خارجی نه شرقی

همسو با گردش جدید در سیاست های اقتصادی هیات حاکمه ، در سایر زمینه ها نیز تغییراتی بوقوع پیوسته است . مهم ترین این تغییرات در این راستا سیاست خارجی جمهوری اسلامی است . سیاست خارجی رژیم ولایت فقیه تا کنون دوران های متفاوتی را پشت سر گذاشته است . دوران ادامه ی سیاست خارجی رژیم گذشته با تغییراتی اندك (قطع رابطه با دوسه کشور نظیر مصر و آفریقای جنوبی و اسرائیل) . دوران تیرگی ظاهری روابط با غرب و چشمک زدن به شرق برای پر کردن جای خالی غرب که نافرجام ماند . دوران بلاتکلیفی و سردرگمی و به نعل و به میخ زدن ها و روابط پنهانی با غرب و بالاخره دوران کنونی . دوران گرایش آشکار به غرب و تیرگی روابط با شرق اگر چه در این دوران نیز از حجیم شعارهای ضد " استکبار جهانی " کاسته نشده و هنوز هم شعارهای مرگ بر امریکای امت حزب الله کاخ سفید را می لرزاند ولی چشمک به غرب آنچنان آشکار شده که حتی فریاد اعتراض مرتجعین هفت تیر کشی نظیر هادی غفاری را به سر آورده است (۵) . شعار امروز سیاست خارجی رژیم ، سیاست درهای باز است . در ظاهر امر می بایست بر اساس این سیاست در درجه ی اول روابط با کشورهای اسلامی ، سپس کشورهای جهان سوم و بالاخره کشورهای عضو نهضت عدم تعهد و در آخر کشورهای اروپائی گسترش یابد . ولی آنچه که تا کنون عملاً واقع شده از این قرار است : در بین کشورهای اسلامی ، به غیر از سوریه و لیبی ، بعنوان متحدین درجه ی اول جمهوری اسلامی ، بدلیل پشتیبانی از مواضع ایران در قبال جنگ ، روابط عمدتاً با ترکیه و پاکستان بهبود یافته است . اما این دو کشور " اسلامی " که یکی حتی جمهوری اسلامی نیز هست و اخیراً طی رفتارند می به کشورهای دارای حکومت اسلامی پیوسته ، از پایگاه های اصلی غرب در خاورمیانه محسوب می شوند . ترکیه عضو پیمان آتلانتیک شمالی است و پاکستان بویژه بعد از حمله ی شوروی به افغانستان از کمک های بی دریغ غرب برخوردار بوده است . روابط با این دو کشور تا آنجا پیش رفته که چندی پیش در ملاقات کاظم پور اردبیلی یکی از معاونان وزارت خارجه با مقامات ترک و پاکستانی حتی زمزمه ی احیاء پیمان همکاری های منطقه ای (جانشین پیمان سنتو بعد از شکست آن) شنیده شد ، ولی ظاهراً چون زمینه برای آن از نظر افکار عمومی مساعد نبود ، این گفتگوها موقتاً قطع و به زمان دیگری موکول گردید . روابط با کشورهای جهان سوم نیز عملاً به چند کشور کوچک و از نظر دیپلماتیک بی اهمیت آفریقائی محدود شده است . کشورهایی که از یکسو بدلیل وضع ناھنجار اقتصادی خود امید وارند از سهم نفت ایران قطره ای عایدشان شود و در مقابل با ایجاد مراکز تبلیغات اسلامی در کشورهاشان ، عطش صدور انقلاب آخوند های وطنی را فرو می نشانند . اما آنچه که در سال جاری در زمینه ی سیاست خارجی از اهمیت زیادی برخوردار بوده سفرهای مقامات بلند پایه ی چند کشور غرب به ایران و مذاکرات بین آن ها و مقامات رژیم اسلامی بوده است . در این سال وزیر خارجه ژاپن و آلمان غربی رسماً از ایران دیدار کردند . هر دو ی آن ها بعد از دیدارشان اعلام کردند که ایران آمادگی نزدیکی به غرب است و غرب نیز در مقابل باید امتیازاتی را برای ایران جهت دور شدن هر چه بیشتر از بلوک شرق قائل گردد (۶) . در کنفرانس هفت کشور صنعتی در لندن در سال گذشته در این مورد گفتگو شد و در پی آن غرب نیز آمادگی مشروط خود را برای نزدیکی به ایران اعلام کرد . وزیر خارجه آلمان غربی رسماً عراق را آغازکننده ی جنگ خواند و به این ترتیب گامی اساسی جهت نزدیکی با ایران برداشت . تنها نگرانی وی ، که بنا به نوشته ی روزنامه های اروپائی به ناپندگی از جانب کشورهای عضو بازار مشترک اروپا با مقامات رژیم اسلامی مذاکره کرد ، مسئله ی " حقوق بشر " در ایران بود که آن هم قرار شد با برگزاری

۵- هادی غفاری به هنگام رای اعتماد به دولت در آغاز کار دوره دوم مجلس (آخر بهار ۶۲) شدیداً به سیاست خارجی ولایتی تاخت و آنرا دور شدن از اهداف انقلاب اسلامی خواند .

۶- آنچه که دولت های غربی را علاقمند به گسترش روابط با ایران کرد تیره شدن ناگهانی مناسبات با شوروی بود . دستگیری سران حزب توده و بدنبال آن اخراج ۱۸ تن از دیپلمات های شوروی در زمستان ۱۳۶۲ از جانب غرب بدستی بعنوان چراغ سبز برای نزدیکی بیشتر با غرب تلقی شد .

"سمیناری در مورد حقوق بشر از دیدگاه اسلام" ماست مالی و به این ترتیب سر و صدای افکار عمومی کشورهای اروپائی نیز خوابانده شود. فرانسه بنا به گفته ی سفیرش در کویت مذاکرات پشت پرده با رژیم اسلامی را جهت بهبود روابط آغاز کرده و انگلستان نیز که ظاهراً روابط دیپلماتیک با ایران ندارد، روابط سیاسی و تجاری خود را آنچنان گسترش داده که حتی صدای خودی ها را هم درآورده است (۷). آنچه که تا کنون گفته شد شامل مناسبات اقتصادی با کشورهای غربی نمیشود. بر اساس آمار موجود بخش اعظم واردات ایران هم اکنون از کشورهای غربی انجام میشود. بزرگترین پروژه ها در اختیار آنان است (۸). تأیید سیاست خارجی کنونی توسط خمینی در دیدارش با کارکنان این وزارتخانه (۹) و تأکید بر توسعه ی روابط با کلیه ی کشورها بعد از اعتراضاتی که گاه گذار شنیده می شد، نشان داد که عزم سردمداران رژیم برای جلب رضایت غرب راسخ تر از آن است که با بروز انتقاداتی از جانب برخی ها از آن دست بکشند. این تلاش ها تا کنون از دید کشورهای غربی پنهان نمانده است. کوشش های این کشورها برای زدودن سوء تفاهات گذشته، آغاز شده و تأکید هایی که اینجا و آنجا در مطبوعات غرب در مورد ثبات رژیم و کم بودن شانس موفقیت بدیل های جانشین دیده می شود (۱۰) نشان دهنده ی تأمل بیشتر مقامات غرب در گسترش روابط با رژیم اسلامی است. با این وجود بنظر نمی رسد که غرب هنوز تصمیم نهائی را برای پشتیبانی همه جانبه از رژیم ولایت فقیه اتخاذ کرده باشد. این رژیم کماکان بهترین انتخاب برای غرب نیست و از آنجا که هنوز نتوانسته توانائی بی چون و چرای خود را برای حفظ پایه های حاکمیت اش نشان دهد و از جانب دیگر بدلیل وجود گرایشات مختلف در درون حاکمیت و وجود امکان بدست گرفتن قدرت توسط گرایش خرد بورژوازی در آینده ی قابل پیش بینی هم بهترین انتخاب نخواهد بود. آن ها زمانی که چشم انداز قدرت یا بدیل قابل قبول را مشاهده کنند طبعاً باز فیلشان یاد هندوستان خواهد کرد و خوش خدمتی های رژیم کنونی مانع می برای پشت کردن به آن نخواهد بود.

سایر زمینه ها

اگر تغییرات در زمینه ی سیاست خارجی و ابراز تمایل آشکار برای بهبود روابط با غرب حد اقل تا کنون بدون مقاومت جدی از سوی مخالفین گام به گام به پیش رفته و با مانعی روبرو نبوده، چرخش های هیات حاکمه در سایر زمینه ها مجادلات و تبلیغات پر سر و صدائی بین گرایشات متخاصم برانگیخته و به کندی پیش رفته است. یکی از این موارد، وضعیت دانشگاه ها

۷- روزنامه جمهوری اسلامی (۲۹ آذر) طی مقاله ای به تعداد بسیار زیاد دیپلمات ها و مامورین دولتی انگلیس در ایران علی رغم قطع روابط دیپلماتیک به وزارت خارجه اعتراض کرد و دلیل آن را جویا شد!

۸- در سال ۱۳۶۱ کشورهایی که بیشترین مقدار کالا را به ایران صادر کرده اند به ترتیب عبارت بودند از: آلمان غربی - ژاپن - ترکیه - انگلستان - ایتالیا - رومانی - کره جنوبی - فرانسه - اسپانیا - بلژیک - هلند - سوئیس. در بین این کشورها که جمعاً ۶۵/۶ درصد از کل واردات ایران را تأمین کرده بودند، سهم رومانی فقط ۳/۹۲ درصد بوده است. پروژه های بزرگی که هم اکنون در ایران در حال انجام است عمدتاً در اختیار سه کشور ژاپن، آلمان غربی و ایتالیا قرار دارد.

۹- خمینی در دیداری با وزیر خارجه و تعدادی از سفرا و کارداران رژیم در کشورهای دیگر (۶ آبان ۱۳۶۳) در مورد خط اصلی سیاست خارجی رژیم ولایت فقیه گفت:

"ما باید همان گونه که در زمان صدر اسلام، پیامبر سفیر به این طرف و آن طرف می فرستاد که روابط درست کند عمل کنیم و نمی توانیم بنشینیم و بگوئیم که با دولت ها چکار داریم این بر خلاف عقل و بر خلاف شرع است و ما باید با همه ی دولت ها رابطه داشته باشیم منتهی چند تا استثناء می شود که الان هم با آن ها رابطه نداریم" (روزنامه جمهوری اسلامی - ۷ آبان ۱۳۶۳).

۱۰- صدای آمریکا در اوائل شهریور ماه ۶۳ مطلبی را از نیویورک تایمز نقل کرد که از جانب انستیتو تحقیقات استراتژیک دانشگاه جرج تاون آمریکا تهیه شده بود. این موسسه از موسسات دست راستی و وابسته به حزب جمهوری خواه آمریکاست. در این مطلب بطور خلاصه در مورد تحولات آینده سیاسی در ایران گفته شده بود (نقل به معنی):

- سلطنت طلب ها به دو دلیل شانس پیروزی و بدست گرفتن قدرت در تحول سیاسی آتی را نخواهند داشت:

۱- آن ها بیش از حد پراکنده اند.

۲- آن ها هنوز بار مسائل گذشته را بدوش می کشند و مسئول بحرانی شناخته می شوند که باعث سقوط رژیم شاه بود.

- مجاهدین خلق جریانی نزدیک به مارکسیست هاست و از نظر سیاست آمریکا غیر قابل اعتماد.

- موسسه مذکور سپس نتیجه می گیرد که با توجه به عدم امکان بدست گیری قدرت توسط سایر مخالفین، تنها راه برای حفظ منافع آمریکا حمایت از جناح سرمایه داری در درون حاکمیت کنونی ایران است.

و سرنوشت انقلاب فرهنگی است . دانشگاه ها پس از سه سال تعطیل و بدنبال مجادلات شدید بین " نهاد های انقلابی " (ستاد انقلاب فرهنگی - جهاد دانشگاهی و انجمن های اسلامی دانشجویان) از یکسو و وزارت آموزش عالی از سوی دیگر بالاخره بازگشائی شدند در حالی که تنها نتیجه " انقلاب فرهنگی " خونین ۵۹ ایجاد جوار غاب و بگير و ببند در دانشگاه ها و حاکمیت سیستم پلیسی در آن ها بود . شکست " انقلاب فرهنگی " و تسلیم شدن سردمداران آن به واقعیت ها آنقدر روشن بود که انتساب وزیر جدید آموزش عالی بعنوان یکی از مدافعین سر سخت بازگشت به وضعیت سابق براحتی امکان پذیر شد . استادان طاغوتی بعضاً مجدداً با سلام و صلوات به سرکار بازگردانده شده اند . مسئله ی تحقیق به هنگام پذیرش دانشجویان شدت و حدت اولیه را حد اقل از دست داده است . مسئله ی مدیریت دانشگاه ها علی رغم مخالفت های شدید ستاد انقلاب فرهنگی و جهاد دانشگاهی بصورت مدیریت متمرکز پذیرفته شده است . ستاد انقلاب فرهنگی عملاً منحل شده و جای آن را نهاد عریض و طویل جدیدی (شورای عالی انقلاب فرهنگی) گرفته است . ترکیب این نهاد کسه در آن به غیر از اعضای سابق ستاد انقلاب فرهنگی ، تمام سران رژیم جمع شده اند بیانگر این واقعیت است که علت وجودی آن ، جانشین کردن ستاد با ارگان بالادستی بوده بطوری که دیگر جایی برای نق زدن مخالفین نگذارد . این ارگانی جدید التاسیس در حقیقت پوششی برای از میدان بدر کردن حریفان و به بوتی فراموشی سپردن انقلاب شکست خورده و مفتضح فرهنگی است . در چنین شرایطی است که متعصبین غیر متخصص که زمانی سوگلی های حرم مرتجعین و کابینه ی ۲۶ میلیونی رجائی بودند کم کم جای خود را به متخصصین غیر متعصب می دهند و برای بازگرداندن و جذب آنان برنامه های مفصل چیده و به آنان امتیازات مختلف داده میشود . بار دیگر مسئله ی ایجاد دانشگاه های خصوصی مطرح می شود و فریاد و امستضعفا از احد الناسی بر نمی خیزد . همین روند با کم و بیش تفاوت در سیستم آموزش ماقبل دانشگاهی نیز قابل تشخیص است . نهاد امور تربیتی ، ستون حافظ منافع حزب الله در مدارس به تدریج برجیده می شود و سخن از ایجاد مدارس ملی می رود (۱۱) .

کشمکش های گرایشات مختلف در دوره ی اخیر تا آنجا پیش رفته که دیوارهای بلند زندان ها و شکنجه گاه های رژیم را نیز که زمانی حتی سخن گفتن در باره ی شرایط حاکم بر آن ها غیر ممکن می نمود ، در بر گرفته است . پافشاری عده ای برای کاستن از تعداد ده ها هزار زندانی و آزادی زندانیانی که " آزادی شان خطری برای جمهوری اسلامی در بر ندارد " اگر چه تا کنون بی نتیجه بوده ولی ظاهراً در مواردی به محدود شدن قدرت کسانی در درون سیستم قضائی انجامیده که زمانی یک تاز میدان جنایت و آدم کشی و قهرمان اعدام و شکنجه بوده اند . طبیعی است که این اقدامات نه از سر دلسوزی برای آزادی ، بلکه صرفاً نتیجه ی منطقی کشمکش های درون هیات حاکمه برای تضعیف باند مخالف بوده است . به این لیست می توان سخنان برخی از سردمداران رژیم در مذمت انقلابی گری کاذب ، اتخاذ سیاست های جدید در زمینه ی فرهنگی و غیره را نیز افزود .

جنگ

معضلی که رژیم تا کنون از حل آن عاجز مانده مسئله ی جنگ با عراق است . اکنون یکسال از آخرین حمله بزرگ ایران می گذرد ولی نشانه ای از حرکتی جدید در زمینه ی نظامی مشاهده نمی شود . همه متفق القولند که جنگ ارتجاعی کنونی به بن بست رسیده و راهی برای پایان آن بطوری که تأمین کننده ی نظرات رژیم اسلامی باشد مشاهده نمی شود . تردیدی وجود ندارد که گرایشات مختلف هیات حاکمه هر يك بنا به دلایلی طالب ادامه ی جنگ اند . مواهب این جنگ برای ادامه ی تحقیق توده ها و توجیه تنگناها و مشکلات دارای آنچنان اهمیتی است که مخارج هنگفت و مشکلات اقتصادی ناشی از آن را جبران کند . با وجود اخباری مبنی بر تدارك وسیع ایران برای حمله ای جدید در ناحیه ی بصره در چند مساه

۱۱- اگر می وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه ای با مطبوعات (۹ آبان ۱۳۶۲) در مورد امور تربیتی مدارس گفت :

" اگر مسائل مالی آموزش و پرورش اجازه دهد بجای هر ۲۷۵ نفر دانش آموز یک مربی برای هر ۱۰۰ یا ۵۰ دانش آموز یک مربی تربیتی در مدارس خواهیم داشت . در آینده شورای امور تربیتی تشکیل خواهد شد تا در مورد کسانی که قرار است مربی امور تربیتی شوند صلاحیت آن ها را مورد بررسی قرار دهد " .

همزمان با این مصاحبه در مطبوعات نامه های متعددی از معلمان امور تربیتی مدارس به چاپ می رسید که از برکنار شدن خود از مسئولیت امور تربیتی گله و شکایت می کردند . ظاهراً " مسائل مالی " آموزش و پرورش اجازه فعالیت به معلمان امور تربیتی نداده است .

اخیر و علی رغم پافشاری سردمداران رژیم در سرنگونی رژیم عراق بعنوان تنها راه پایان جنگ محتمل ترین چشم انداز برای خاتمه ی جنگ ، پذیرفتن مذاکره و تن دادن به شرایطی است که عراق طالب آن است ، اگر چه در ظاهر امتیازاتی نیز برای ایران در نظر گرفته شود . البته این در صورتی است که تحولات غیر قابل پیش بینی رخ ندهد . بهر حال فتح کربلا و بغداد که زمانی هدف عاجل جوانان فریب خورده بسیجی بود ، اکنون به روایی دست نیافتنی تبدیل شده است . این عاقبت محتوم جنگ عامل مهم دیگری در تقویت گرایش سرمایه داری در درون رژیم خواهد بود . زیرا از یک سواز بحران سیاسی کنونی در منطقه کاسته و با بهبود وضع مالی رژیم زمینه برای فعالیت بیشتر "بخش خصوصی" فراهم خواهد شد و از سوی دیگر رادیکالیسم ناشی از ادامه ی جنگ جای خود را به محیطی آرام برای چپاول خواهد داد .

تفوق گرایش سرمایه داری

مسائلی که زمینه ی اصلی اختلافات بین گرایشات درون حاکمیت را تشکیل می دهند ، دلایل اصلی تغییراتی بوده اند که ما آن را حرکت بسوی عادی کردن وضعیت و آغاز روند استحاله نام گذاشته ایم . این تغییرات طبعاً تا کنون برای توده ها و کسانی که بار اصلی نارسائی های کنونی را بردوش می کشند دست آوردی جز فلاکت و فقر بیشتر نداشته است . در حالی که واردات تا حدی که منابع ارزی اجازه می دهند افزایش یافته است ، تورم همچنان عنان گسیخته سیر صعودی می پیماید . گرچه آمار رسمی ادعائی جز این دارند ، صنایع هنوز به سود دهی نرسیده اند . سرمایه گذاری های جدید توسط بخش خصوصی در زمینه ی تولید چیزی در حد صفر است . بیکاری همچنان بزرگترین مشکل جوانان است . هیچ اقدام جدی جهت بهبود وضع معیشتی توده های مردم انجام نگرفته است . در زمینه ی توزیع تنگناها بر طرف نشده اند هیچ که مشکلات دائماً افزوده شده است .

مشکلاتی که از آن نام بردیم به همراه رشد نارضایتی بطور روز افزون بخشی از هیات حاکمه را واداشته که با بازگشت به عقب تلاشی مذبحخانه در جهت رفع این مشکلات را آغاز کنند . شدید نارضایتی توده ها اگر چه هنوز به حرکتی مادی تبدیل نشده ولی آنچنان ابعاد گسترده ای یافته که اشاره به آن ترجیح بند سخنرانی های ملال آور سردمداران رژیم شده است . از آن جمله است سخن گفتن از ناکافی بودن حقوق کارمندان دولت و کارگران ، گرانی و کمبود مسکن و غیره . . . و ناکافی بودن خدمات دولتی در این زمینه ها بدون این که هیچ اقدام جدی جهت رفع آن انجام بگیرد . بنا براین اگر امروز در زمینه های معینی عقب نشینی های موضعی مشاهده میشود و هر صدای اعتراضی با انگ ضد انقلاب و عامل بیگانه سرکوب نمی گردد ، صرفاً بدلیل بی کفایتی در حل مشکلات است و نه حسن نیت دولتمردان . ولی آیا این تغییرات را می توان بعنوان شواهدی برای آغاز قطعی روند استحاله تلقی کرد ؟ ما در رهائی شماره ۳ ، دوره ی سوم نوشتیم :

"استحاله ، یا مسخ و دگرگونی . حاکمیت که بخش هایی از خرده بورژوازی ، عناصری اینجا و آنجا ، بنا به ماهیت و آرزوی طبقاتی از برادر بزرگ تبعیت کنند و یا در پروسه ی تولید به بورژوا تبدیل شوند . در این حالت طبعاً باید گرایش بورژوائی درون حاکمیت تفوق بدست آورد در نتیجه حاکمیت دارای برنامه ای مشخص تر و یک دست تر باشد . پس از پیام هشت ماده ای خمینی ، تصور استحاله ی رژیم بسیار عجولانه مطرح میشد . در حالی که مسئله به این سهل و سادگی انجام پذیر نیست . روند استحاله مستلزم تغییرات وسیع در برنامه های مختلف رژیم و حل بسیاری از تضاد هائیکه در پیش برشمردیم از جمله تعیین تکلیف نهائی و قطعی برای مشکلات اساسی مبتلا به رژیم ، دست شستن از تحمیل مسائل رو بنائی ماقبل سرمایه داری و یک دست شدن حاکمیت از لحاظ طبقاتی و بالاخره جهت گیری های متناسب سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی و بین المللی " .

شواهد حاکی از این است که قدرت گرفتن جناح سرمایه داری هیات حاکمه در ماه های اخیر و در تنگنا قرار گرفتن جناح مخالف زمینه را برای آغاز این روند بسیار فراهم کرده است . اکنون دیگر می توان بطور قطع گفت که بسیجی از طرح های رفرمیستی جناح خرده بورژوازی از دستور کار خارج شده است . نه تقسیم زمین سرانجامی خواهد یافت (۱۲) و نه دولتی کردن تجارت خارجی و بسیاری دیگر از طرح های این دست . این را مدافعین این طرح ها نیز دریافته اند

۱۲ - تصویب کلیات لایحه حدود و ثغور فعالیت بخش خصوصی در تولید با توجه به روح حاکم بر آن نقطه پایان این طرح و سایر طرح های مشابه است .

و از همین رو بدون این که کوششی در جهت تحقق آن ها بکنند صرفاً به مرثیه سرائی بر جنازه ی آن ها اکتفا می کنند . ولی آیا این روند بدون وقفه ادامه خواهد یافت ؟ واقعیت اینست که علی رغم قدرت یافتن گرایش سرمایه داری تجاری در ماه های اخیر هنوز تعادل قوا به آن حد دگرگون نشده که مسیر حرکت آینده بطور قطعی تعیین شده باشد . هنوز گرایشات متخاصم همه ی امکانات خود را به میدان نیاورده و جنگ بین آن ها مغلوبه نشده است . هنوز برگ های بازی نشده ای وجود دارد که می تواند که سرنوشت ساز باشد .

موانع

اکنون دیگر کاملاً آشکار است که حامیان خرده بورژوازی رژیم اسلامی ، خط امامی های گوناگون در یکی دو ساله اخیر به تدریج از مواضع قدرت کنار گذاشته شده اند . روزی نیست که منتظری فریاد و فغانش از به بازی نگرفتن " نیروهای مومن و متعهد و انقلابی " بلند نباشد و سخن از بیرون ریختن این دسته از موسسات و ادارات نرود . حزب جمهوری تقریباً یک ست به زیر مهمیز بازاریان و حامیان شان کشیده شده و حتی موسوی عضو شورای مرکزی حزب خبر استعفا از حزب را تنگدیب نمی کند (۱۳) . سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که زمانی مرکز تجمع این افراد بود تصفیه شده و تحت سیطره ی حزب درآمده است . عده ی زیادی از سپاه پاسداران کنار گذاشته شده یا خود به علت در تنگنا قرار گرفتن وسیعاً استعفا داده اند . بهزاد نبوی ، علت مخالفت با خود را به این دلیل می داند که به این گرایش وابسته است و معتقد است که هدف حمله ی بعدی مخالفین این گرایش خواهد بود (۱۴) .

وزرای کابینه که با گرایش حاکم سازگاری ندارند یک به یک کنار گذاشته میشوند با این وجود هنوز این عده کاملاً صحنه را ترک نکرده اند . شایع است که آن ها تدارک ایجاد سازمان یا حزب جدیدی را دیده اند . امید آن ها به جذب توده های ناراضی و جلب پشتیبانی آن ها بعنوان اهرم های فشار به گرایش حاکم است . امکان دیگری که غیر محتمل نیست دست زدن سپاه به اقدامات شبه کودتائی است . کشمکش های ماه های اخیر در مورد چهار چوب وظایف سپاه ، تلاش عده ای برای محدود کردن این نیرو و سعی عده ای دیگر برای محول کردن وظایف جدید به سپاه نشانگر این واقعیت است که این احتمال حتی از چشمان مخالفین سپاه در درون هیات حاکمه نیز دور نمانده است (۱۵) . گفته میشود که سپاه حتی طرح یک کودتا را در صورت مرگ خمینی و یا اتفاقات بحران زای دیگر تدارک دیده و مقدمات آن را فراهم کرده است . بزرگترین مانع بر سر راه این روند اما عکس العمل توده های مردم خواهد بود .

الف - شاهرخ

۱۳- خبرنگار اطلاعات در مصاحبه ای با موسوی (آذر ۶۲) از وی سؤال می کند :

" ... شما از نخستین روزهای پیروزی انقلاب عضو حزب جمهوری اسلامی بوده اید ، با این حال این اواخر حتی شایعه ی استعفای شما و اطرافیانان از حزب جمهوری دانست ؟ "

موسوی به این سؤال پاسخ روشنی نمی دهد و بهر حال به هیچ وجه تنگدیب نمی کند . او فقط از نقش مهم حزب در دو سه سال اول بعد از قدرت رسیدن ولایت فقیه سخن می گوید .

۱۴- بهزاد نبوی در مجلس (مرداد ۶۲) به هنگام طرح رای اعتماد به دولت گفت :

" من سمبل یک نوع تفکر هستم که بعنوان خاکریز اول مورد هجوم قرار گرفته است " .

او چندی بعد (۲ دیماه ۶۲) در پاسخ به سؤال یکی از خوانندگان روزنامه جمهوری اسلامی در توضیح نظر کسانی که بعنوان خاکریز اول مورد هجوم قرار گرفته اند گفت :

" بطور کلی به اعتقاد من یک تفکر وجود دارد که آن تفکر را بعنوان مقابل ، نام می برم که در بُعد مسائل اقتصادی به نوعی مسائل اقتصاد شاید بدتر از اقتصاد امریکا معتقد باشد . معتقد است که حتی چاه های نفت را باید به دست بخش خصوصی داد انفال و این حرف ها را در مورد آن یک سری غسیرها و توجیه هائی دارند ، حتی می گویند در غیاب امام زمان (عج) اصولاً انفال آیا می تواند در اختیار ولایت فقیه باشد ... محور عده ی نظر و تفکر من که ممکن است خیلی از بزرگان این مملکت هم داشته باشند این است که جامعه ی اسلامی باید یک جامعه ی مبتنی بر قسط و عدالت اسلامی باشد و طبعاً یک چنین جامعه ای نمی تواند در قطبی باشد و کاخ نشینی و کوخ نشینی در چنین جامعه ای وجود داشته باشد " .

۱۵- بدنبال محول کردن وظیفه ی محافظت از شخصیت ها به کمیته ها از جانب ناطق نوری ، عده ای از نمایندگان طرحی را در مجلس ارائه کردند که این وظیفه مجدداً به سپاه واگذار شود . این طرح در مجلس رد شد . ولی به گفته ی رفیق دوست در روزنامه ی جمهوری اسلامی بعداً خمینی دخالت کرده و دستور داد که سپاه کماکان این وظیفه را به عهده بگیرد .

آزادی و دموکراسی :

بحثی در برداشتها

شعور آدمی و نیاز وی به آزادی همراه هم رشد می‌کنند . در واقع رشد شعور مستلزم رشد نیاز به آزادی است . مخالفین آزادی از دو قماشند . دسته ای به محدودیت شعور دچارند و در نتیجه نیازی به داشتن آزادی احساس نمی‌کنند . دسته دوم چون آزادی نداشته‌اند هنوز شعور داشتن آن را ندارند . در مورد اول ، مسئله بر سر دیدن یا ندیدن آزادی نیست . در اینجا کوری در بینائی تعبیه شده است . در مورد دوم باید گفت که مسئله هم ندیدن است و هم نخواستن .

در جامعه‌ی ما تا همین اواخر این دو دسته در اکثریت بودند . تفکر مبتلا به جذام سلامت خودش را در دوری از آزادی می‌جست ، گوئی که صدای آزادی در زندان فکری اش طنین مرگ می‌افکند . و اما اینک تجربه‌ی زخم خورده پرتاب کلوخه‌های خفقان را تاب می‌آورد در این انتظار که قاضی تاریخ رای خویش را علیه دشمنان آزادی صادر کند . امروز اما ما شاهد آغاز برگریزان نظراتی هستیم که سال‌ها بر فضای آزاد این دیار سایه افکنده بود . از آن بسیار آموختیم . اگر نفهمیده بودیم بچشم دیدیم که حاکمیت اسلام برابر است با جریان تاریخ منهای انسانیت . و مردم نیز با چشمان خود مشاهده کردند که تصور مخالفت با سرمایه داری بخودی خود ملاک چیزی نیست زیرا می‌توان هم متصورا مخالف سرمایه داری بود و هم مخالف بشریت .

قصد ما در این نوشته بازشناسی برداشت‌های انحرافی از آزادی و نیز دموکراسی است . آنچه در اینجا مورد تأیید ماست نه پرداختن به تعاریف آزادی فی نفسه ، بلکه شناخت تأثیرات برداشت‌های گوناگون از آن و پی‌آمدهای آن ها در پراتیک است . برای این منظور ابتدا به اختصار مفهوم پراتیک را بررسی خواهیم کرد و نقش آن را در مفهوم واقعی حال و آینده توضیح خواهیم داد و سپس با تفصیل بیشتر به ریشه‌یابی انحرافات رایج از آزادی و دموکراسی خواهیم پرداخت .

پراتیک

حرکت ، عمل و پراتیک هر کدام معانی خاص خود را دارند . حرکت ، تغییری بی هدف در زمان و مکان است ، مثل زمین خوردن . عمل حرکتی است که دارای هدف است ولی هدف آن خارج از خود آن قرار دارد . مثل بلند شدن از زمین . پراتیک عالی ترین شکل عمل ، یعنی عملی است که با هدف عجین است بطوری که هدف خارج از عمل نیست . برعکس ، عمل تجربه‌ی درونی هدف است . می‌توان با دو عمل متضاد به یک هدف واحد رسید ولی در مورد دو پراتیک متضاد بسا تعبیری که یاد شد چنین نیست . دو پراتیک متضاد دو هدف متضاد دارند . مثالی می‌زنیم : هنگامی که یک ساز موسیقی از کوک خارج میشود این را یک حرکت فیزیکی می‌دانیم (بدون هدف) . در مقابل ، عمل کوک کردن ساز عملی است در خدمت راه اندازی مجدد ابزار موسیقی اما این هدف خارج از عمل کوک کردن است . ممکن است کسی فن کوک کردن را خوب بداند ولی هرگز یک قطعه موسیقی نناخته باشد . و اما پراتیک موسیقی تجربه‌ی دیگری است . در این حالت نواختن موسیقی بخشی از تجربه‌ی موسیقی ، و هدف موسیقی بخشی از فرآیند نواختن است . به عبارت دیگر در پراتیک موسیقی کاربرد مفهوم موسیقی و تجربه‌ی موسیقی یک فرآیند واحد است .

پراتیک اجتماعی مسئله‌ی بسیار پیچیده‌تری است و این بویژه در مورد پراتیکی صادق است که در صدد تغییر واقعیت حاکم باشد. گفتن این که این یک تغییر دیالکتیکی است آسان است ولی آنچه دشوار است تجربه‌ی درونی این دیالکتیک است. و اگر جز این باشد پراتیک رابطه‌ی مکانیکی با واقعیت حاکم دارد. می‌توان پراتیک استالینی را در نظر گرفت. این پراتیک به رابطه‌ی عمل و عکس‌العمل قابل تقلیل است. به عبارت دیگر پراتیک استالینی عکس‌العملی است در برابر آنچه واقعیت حاکم به آن تحمیل می‌کند. آن را می‌توان مجموعه‌ای از عملیات شمرد که واقعیت را از یک حالت به حالت دیگر تغییر می‌دهد ولی نه یک تغییر متحول تاریخی. در بهترین حالت دستی است چوبین بجای دست قطع شده. اکنون می‌توان به رابطه‌ی مفهوم آزادی و آزادی در پراتیک اشاره کرد. بیان دیالکتیکی این رابطه به اختصار چنین است: برای رسیدن به آزادی باید آزادی داشت. مفهوم آزادی بخشی از آزادی است همانطور که شوری انقلاب بخشی از انقلاب است (حال آن که مثلا اطلاعات مربوط به کشف معدن بخشی از معدن نیست). از اینجا اختلاف در مفهوم آزادی بنحوی با سرشت پراتیک پیوند دارد.

اگر درست است که مسئله‌ی آزادی از جمله مسائلی است که در آن‌ها طرح درست مسئله بخشی از خود مسئله را تشکیل می‌دهد، پس نقش پراتیک در این میان تعیین کننده است. می‌دانیم که هر کودکی برای یادگیری راه رفتن باید راه برود. در این حالت شرایط امکان راه رفتن فراهم است زیرا تکامل این راه را از قبل طی کرده است. اما شرایط امکان آزادی در پراتیک ایجاد می‌شود و این در حالی است که آزادی پیوسته تجربه می‌شود. فرآیند شناخت آزادی به فرآیند شناخت فکر شباهت زیادی دارد. برای آن که بدانیم فکر چیست باید فکر را بکار بندیم (هگل در ابتدای کتاب منطق خود اشاره می‌کند که منطق قلعه‌ای تسخیرناپذیر است زیرا برای فتح آن باید به منطق مجهز بود!). انسان غیرمتفکر نمی‌تواند به شناخت فکر نائل شود. پراتیکی هم که با آزادی بیگانه است هرگز به آزادی دست نخواهد یافت. فهم متعارف حلال و آینده به تفکیک ایده‌آلیستی حال و آینده بسنده می‌کند. آینده در مکانی خارج از حال واقع است. اول حال بعد آینده، و بعد دوباره حال و بعد آینده. ریشه‌ی این تصورات به دورانی باز می‌گردد که اعتقاد به قضا و قدر بر تفکر انسان حاکم بود. از این دیدگاه طبیعی است که فکر کنیم حال به آینده نزدیک می‌شود و نه بالعکس. از آن فراتر، مهم نیست که حال چیست زیرا آینده از قبل تعیین شده و ضرورتا جایگزین حال می‌شود. کافی است که برای آینده ضرورتی مستقل از حال قائل شویم در آن صورت حال هر چه بادا باد، به آینده ربطی ندارد. اما حقیقت امر چیز دیگری است: آینده‌ای که حال آن معلوم نیست برای همان "آینده" خوب است. آن را نمی‌شناسیم پس سخنی هم از آن نمی‌برسیم. آینده‌ای که در نظر ماست در خود حال است: ابتدا جزئی از حال و بعد همه‌ی حال. این آینده در کجاست؟ در پراتیک، پراتیک تغییر واقعیت موجود، این پراتیک هم حال است و هم آینده. حال است زیرا که مشروط به واقعیت موجود است و از آن متأثر است، آینده است زیرا از واقعیت متحول نشأت می‌گیرد و نه از واقعیت حاکم. این پراتیک همان پراتیک کمونیستی است. از این رو کمونیست‌ها بواقع در آینده زندگی می‌کنند، آینده‌ای مشخص که رویاروی واقعیت حال است، و نه آینده‌ای ذهنی و موهوم. درست است که واقعیت حاکم از خارج بر پراتیک کمونیستی تأثیر می‌گذارد اما پراتیک کمونیستی یک پراتیک منفعل و منفی نیست، فعال و مثبت است و پیوسته در جهت برقراری مناسباتی غیر از واقعیت حاکم حرکت می‌کند. تغییر واقعیت موجود و خلق واقعیت جدید. پس واقعیت کمونیسم نیز تا آنجا که در پراتیک عینیست می‌یابد واقعیتی با ماست نه فراسوی ما. معیار واقعی ما در این که به کمونیسم (و آزادی) نزدیک می‌شویم و نه به یک امر موهوم، سهمی است که پراتیک امروز در تحقق واقعیت کمونیسم دارد.

پراتیک غیر کمونیستی بدو دسته کلی تقسیم می‌شود. نمونه‌ی منفی و منفعل آن آینده‌ای بدنبال ندارد و در بهترین حالت تکرار حال است. لیبرالیسم از آن جمله است. پراتیک فعال و منفی نیز داریم که غالبا تکرار حال از بد به بدتر است و در اصل به گذشته تعلق دارد. نمونه‌ی اعلا فقر آینده، پراتیک استالینی است. بارها ثابت شده است که فردای پراتیک استالینی چیزی جز گذشته‌ی حال آن نیست.

در یک عملیات خاص مثل یورش به قوای مقابل، گروه‌های مختلفی شرکت دارند. در میان آن‌ها ممکن است آنارشپیست، لیبرال، استالینیست، سندیکالیست و حزب‌اللهی وجود داشته باشد. کمونیست‌ها در برابر مبارزه (یا عدم مبارزه‌ی) این گروه‌ها نمی‌ایستند ولی این وظیفه‌ی آن‌هاست که نشان دهند عمل دستجات دیگر خارج از پراتیک به مفهوم واقعی

است . اما در مورد گروه هایی که معتقد به کمونیسم باشند چه می توان گفت ؟ مگر نه اینست که ما کمونیستیم چون معتقدیم به تکامل کمونیستی هستیم ؟ نه ، چنین نیست . بصرف اعتقاد به تکامل کمونیستی کسی کمونیست نمیشود . به میمون نمی گوئیم انسان چون قرار است بعدا به انسان تکامل یابد . همین طور کسانی را که پراتیک امروز شان قرابتی با کمونیسم ندارد علی رغم اعتقادشان به تکامل کمونیستی نمی توان کمونیست نامید .

آزادی و دموکراسی : نقطه آغاز

در بررسی انحرافات رایج در برداشت از آزادی و دموکراسی ، چند نکته را باید در نظر داشت . **اولا** برداشت های انحرافی بر پایه ی یک سری پیش فرض ها و مفاهیمی استوارند که از فهم متعارف به عاریت گرفته شده و بی چون و چرا پذیرفته شده اند . از این پیش فرض ها و مفاهیم اولیه اشکالی ساخته میشوند بظواهر آنقدر بدیهی که نیازی به توضیح ندارند . این احکام نقش اصول موضوعه را در دستگاه فکری ایفا می کنند . علاوه بر این ها هر دستگاه فکری ابزار توجیهی دارد که مجموعه ی دستگاه فکری و احکام استنتاج شده حفاظت می کند .

پس اگر در برخورد به یک برداشت انحرافی ، پیش فرض ها ، مفاهیم اولیه و اصول موضوعه ی آن را ببینیم و با ابزاری توجیه آن نیز کاری نداشته باشیم بخودی خود روشن است که اختلافی اساسی بوجود نمی آید و بقول معروف همه در یک حوض شنا می کنیم . برای مثال وقتی برداشت از آزادی از مفاهیمی چون " یکپارچگی " و " اراده ی واحد " تغذیه می کنند و نیز به ابزار توجیهی مثل " شناخت ضرورت " مجهز است نباید تعجب کرد که هم از آزادی سخن رود و هم هر صدای مخالفی سرکوب گردد و البته ضرورت عمل نیز توجیه شود .

ثانیا سخن از تغییر واقعیت زیاد است ولی غالبا چیزی که در آن تغییر ثابت می ماند همان موضوع اساسی تغییر است ، واقعیت سرمایه داری باید تغییر کند . این درست ، ولی چه تغییری ؟ سرمایه داری در اساس جامعه ایست یک شکل و یکپارچه و از این حیث جامعه ای برابر . این برابری ناشی از تعمیم مناسبات کالائی به کل عرصه ی وجود است . در واقع نابرابری سرمایه داری زائیده ی برابری سرمایه داری یا فتیشیسم کالاست . از اینروست که نقد کمونیستی در وهله ی نخست نقد برابری سرمایه داری است . در مقابل توتالیتریسم حامی واقعی جامعه ای است یک شکل و یکپارچه . جامعه ای که نه محتاج آزادی است و نه دموکراسی . برای اداره اش فرمان گله بانی کودن کفایت می کند . گرایشاتی از این دست نه فقط به تغییری اساسی در واقعیت موجود نمی انجامد بلکه در صد تعمیم یکپارچگی واقعیت موجود به کل عرصه ی وجود است (از جمله برابری فکر و عقیده) . کمونیسم هم نفی سرمایه داری و هم نفی توتالیتریسم است . تنها در کمونیسم است که نابرابری های ناشی از خلاقیت های فردی شکوفا می شوند (وقتی که آزادی از بندهای طبقاتی و موانع اقتصادی تحقق یافته و این یعنی جامعه ای که در آن اقتصاد دیگر تعیین کننده نیست) و ارزش های مشخص و نابرابر انسان ها جایگزین ارزش های مجرد (برابری نیروی کار) خواهد شد . تنها در این حال است که بقول دلاولپ :
جامعه کمونیستی نابرابر ترین جامعه ی بشری است .

برداشت از آزادی

از اواخر قرن ۱۸ ، برداشت عصر روشنگری از آزادی به تدریج میدان را از دست مذهب گرفت . متفکران عصر روشنگری آزادی انسان را با وابستگی اش به نیروی ماوراء الطبیعه در تضاد می دیدند . از دید آنان انسان نمی توانست هم خود و هم خدا را مسئول سرنوشت خویش قلمداد کند و آنچه مذهب ظاهرا آزادی می نامید چیزی جز تسلیم در برابر " سرنوشت " و لاجرم اسارت انسان نبود . از دید مذهب ، عینیت و جهان تجلی امری الهی است حال آن که در فکر روشنگری عینیت بی هدف و بی معنی است و این انسان است که به زندگی و جهان اطرافش معنی می بخشد . بدین سان در آغاز عصر روشنگری ، آزادی از آسمان مذهب پا به زمین نهاد . از آن پس امیال و خواست های فردی نمی توانست فدای تصورات و احکام موهوم مذهب شود بلکه بر عکس امیال و خواست های فردی اساس آزادی تلقی شد . بی تردید عصر روشنگری به بهتری وجه تجلی و بیان آرزوهای عصر جدید سرمایه داری بود . به عقیده ی متفکران جدید ، منافع و آزادی جمع موقعی ناممکن میشد که هر انسانی بدنبال منافع و آزادی فردی خود باشد (آدام اسمیت) .

پی آمد های بلا واسطه ی این عصر عبارت بود از جدائی مذهب از دولت ، برابری حقوقی افراد در برابر قانون و بالاخره عدم مداخله ی دولت در زندگی اقتصادی ، جامعه ی رقابتی پا به عرصه وجود گذاشت .
جدائی آزادی از مذهب و باصلاح زمینه ی شدن آزادی نتایج مهم دیگری داشت . اگر آزادی مفهوم اجتماعی است پس حفظ آن نیز به تضمین های اجتماعی نیازمند است . از جمله حق انتخاب آزاد ، حق ابراز عقیده و بیان و نظائر آن . بدینسان بجای آن که آزادی در کنار فلسفه (امری مفهومی) قرار گیرد در کنار دموکراسی (امری اجتماعی) گذاشته شد : آزادی و دموکراسی . در حقیقت بزرگترین دستاورد عصر جدید کشف و او بین آزادی و دموکراسی بود . نکته این که مذهب نمی توانست در باره ی دموکراسی صحبت کند ، می توانست ولی نکته در این بود که مذهب اساسا نیازی به دموکراسی و بحث پیرامون آن نداشت .

با این حال واقعیات سرمایه داری نشان داد که عینیت عصر جدید نیز چندان چنگی به دل نمی زند . آزادی در کنار فقر ، نابرابری اقتصادی و از خود بیگانگی انسان ها بعضی ها را در میان آسمان آبی فئودالیسم و سقف دود زده ی سرمایه داری معلق نگذاشته است . عده ای نیز سر پناه مذهب را خوش تر یافتند . روشننگری کارگاه مذهب را تعطیل کرد ولی نتوانست فقر و نابرابری ها را درمان کند . جامعه ی رقابتی ضرورت ها و موانع پیشین را دست نخورده باقی گذاشت و در عوض ضرورت های جدیدی در مقابل انسان قرار داد (نا امنی اقتصادی ، بحران های ادواری و غیره) .

از جانب دیگر نباید عامل موثر مذهب را در تنظیم روحيات و اضطراب انسان ها نادیده گرفت . درست است که سرشت خلاق انسان خواهان گسستن بند های ضرورت انسان است اما تشویش و اضطراب ناشی از چنین تحولی خیلی بیش از ظرفیت انسان تکامل نیافته است . مذهب طبیعت خلاق را مهار می زند و اضطراب را با داروی ایمان تسکین می بخشد و همانند ابزاری خود تنظیم کننده تا وقتی در دستگاه فکری انسان تعبیه شده او را از نگرانی گسترش عرصه ی تحول باز می دارد . بقول مارکس مذهب معنای زندگی بی معنی است (۱) . از این رو برداشتن پوشش مذهب اگر با بدیلی واقعی و کارآمد همراه نباشد چه بسا موجب اختراع سرپوش های جعلی دیگر نظیر فاشیسم و پوپولیسم و نظائر آن شده و گاه نیز همه با هم دست اندر کار میشوند . خلاصه این که ایدئولوژی سرمایه داری نتوانست بعد از نزدیک به دو قرن بر خلاء ناشی از تضعیف مذهب غلبه کند و به ناچار هر دو بموازات هم ارا به ی ضرورت را بدنبال خود کشیدند . یکی با شعار آزادی در اقتصاد و دیگری با شعار آزادی بی آزادی .

البته بر خلاف مذهب ، سرمایه داری در دیدگاه خود از آزادی اصلاحاتی کرد . آزادی در اقتصاد خورشید ابدی فکری آن باقی ماند و اصلاحات بعدی تنها جای چند سنگر حفاظتی آن را تغییر داد : جهان سرمایه داری پدید آمده بود . در این میان عبارت " آزادی و دموکراسی " به مفهوم جدیدی استحاله یافت تا آنجا که آزادی و دموکراسی مترادف هم خوانده شدند . بزبان دیگر حرف و او معنی واقعی خود را از دست داد و صرفا به يك قاعده ی دستوری تبدیل شدند . در سرمایه داری آزادی در حد مفهوم حقوقی دموکراسی تقلیل می یابد زیرا کوتاه اندیشی سرمایه داری می تواند آزادی را بلند تر از قامت دموکراسی تشخیص دهد .

از همان ابتدا عده ای نه از دیدگاه مذهب و نه از دیدگاه اصلاح طلبانه ، به انتقاد از برداشت جدید و ادعای آن پرداختند . از جمله می توان از روسو نام برد :

" تا وقتی انسان ها در جامعه ی مدنی بر سر تصاحب بیشتر مال و ثروت نزاع دارند سپردن نمایندگی به دست دولت در اصل يك قرار داد شیطنانی برای پوشاندن نابرابری اجتماعی است " .

اما روسو خود بدیل جدیدی ارائه نمی دهد . او عمدتا از پیچیدگی اقتصاد سرمایه داری نسبت به اقتصاد ساده ی پیش سرمایه داری نگران است . از سوی دیگر مارکس نیز معتقد است که در جامعه ی سرمایه داری برابری حقوقی انسان ها در واقع قانونی کردن شرائط نابرابر آن هاست ولی او بخلاف روسو نظر مشخصی دارد . بنظر او آنچه می بایست جایگزین آزادی در اقتصاد (سرمایه داری) شود آزادی از اقتصاد (کمونیسم) است فقط در این حالت است که می توان به ادغام و ارتقاء دموکراسی در آزادی امیدوار بود . کمونیسم یعنی نفی دیالکتیکی و او مابین آزادی و دموکراسی .

قبل از آن که توجه بیشتری به برداشت مارکس از آزادی بکنیم بد نیست اشاراتی به برداشت های دیگر که هر یک در شکل گیری تفکرات بعدی موثر بوده اند داشته باشیم . در اینجا باید از کانت و هگل نام برد .

آزادی و ضرورت

بحث آزادی از لحاظ فلسفی همواره در برابر مقوله ی ضرورت مطرح بوده است . در این زمینه چند شق وجود دارد: می توان ضرورت را خارج از فهم انسان تصور کرد و بناچار انسان را به تبعیت از ضرورت واداشت . این راه مذهب است . راه دیگر اینست که ضرورت امری ذهنی در نظر گرفته شود بنابراین قادر خواهیم بود با قدرت ذهن و فرمان عقل آن را مطیع خود سازیم . دیدگاه کانت نزدیک به چنین برداشتی است . از دید هگل هیچ ضرورتی خارج از فهم بشر نیست و هنگامی که ضرورت را بشناسیم بمثابة ی حل آن خواهد بود و دیگر مانعی در راه آزادی قرار نخواهد داشت . البته بجای همهی این ها می توان به قلمروئی پناه برد که در آنجا ضرورت از ابتدا ساخته و خواسته ی انسان و نیز تابع اوست . قلمرو هنر از این جمله است . می توان گفت که هدف و کار هنری از موضوع و فعالیت هنر جدائی ناپذیر و باصطلاح موضوع هنر در خود هنر است . بعلاوه اختیار و انتخاب در هنر با هیچ مانع یا ضرورتی جز اراده و مقصود هنرمند برخورد ندارد . هنر بیان واقعی خواست ها و امیال انسان است که توسط ضرورت خارجی تعیین نشده . همین طور در یک بازی ، قواعد بازی ساخته ی خود انسان هائی است که بطور داوطلب و خلاق در آن شرکت می کنند . این قواعد همان ضرورتی است که انسان خود خلق کرده و میتواند به میل و اراده ی او تغییر یابد ، نهایت این تمثیل شاید نوعی بازی باشد که هم قواعد ساخته ی انسان هستند و هم این که این قواعد در هر زمان قابل تغییرند . این تمثیل هر اندازه جالب ولی به هیچ وجه راهگشای مسئله ی اجتماعی آزادی نیست . زمانی که مارکس جامعه ی کمونیستی را به یک جامعه ی هنری و انسان کمونیست را به هنرمند تشبیه میکند شرائطی را مد نظر دارد که جامعه پس از یک دوره تحول و دگرگونی اساسی بدان دست یافته است . شرائطی که بقول مارکس جامعه نه در حال بودن که همیشه در حال شدن است . از دیدگاه کمونیسم میدان رویارویی با ضرورت ، عرصه ی پراتیک است . پراتیک کمونیستی از یکسو تابع ضرورتی است که مطیع میل و اراده ی کمونیستهاست . تا اینجا تمثیل هنر و وصف پراتیک شباهت زیادی دارند . اما همانطور که قبلا اشاره شد ضرورت خارجی نیز از واقعیت حاکم به پراتیک تحمیل می شود . پراتیک کمونیستی آزاد است ، ولی تا وقتی که مشروط به واقعیت حاکم است آزادانه نیست . (همین امر در مورد هنر نیز صادق است ، برای مثال خواست هائی که فرهنگ غالب بر هنرمند تحمیل می کند) . تنها با نفی ضرورت خارجی می توان گفت که عمل آزاد و عمل آزادانه بر هم منطبقند . پس روشن است که از دید کمونیسم حل ضرورت مسئله ی پراتیک است نه مسئله فلسفه . و این اختلاف اساسی مارکس با امثال هگل و کانت است . کانت پاسخ را در فلسفه می جوید و باید اذعان کرد که راه حل کانت در مقایسه با فلاسفه ی هم طرازش در نوع خود بسیار بدیع بود . با این همه کانت با یک راه حل غلط بخشی از پاسخ درست را در می یابد : انسان می تواند و باید خود مختار باشد . از دید کانت مقوله ی ضرورت و سایر مقولات تفکر (مثل کمیت ، کیفیت ، علت و معلول و نظائر آن) مقولاتی است که انسان برای تفهیم جهان اطراف وضع کرده است . این همان جهان برای ماست . ولی نمی توان این مقولات را به جهان فی نفسه نسبت داد زیرا بسیار اتفاقی است که مقولاتی که برای ما درستند بواقع در جهان فی نفسه نیز صادق باشند . از اینرو بعقیده ی کانت می توان یقین داشت که جهان بخودی خود تابع مقوله ای چون ضرورت نیست (بد نیست اشاره کنیم که عدم انتساب مقوله ی ضرورت به جهان یک پای اثبات خدا را بر پایه ی ضرورت بزرگ سوال می کشد بنابراین کانت در یک عبارت یکی از حربه های دفاعی مذهب را بدور می اندازد . بعد ها وی در کتاب نقد خرد عقلی از راه ایمان وجود خدا را دوباره به پیش می کشد) . حال از نظر کانت اراده ی انسان نیز تا جائی که برخاسته از جهان فی نفسه است از قید ضرورت آزاد است بنابراین شرائط امکان آزادی برای انسان همواره وجود دارد . کانت به این نتیجه گیری می رسد که خود انسان مسئول آزادی خویش است و اگر ضرورت واقع خلاف تصورات معقول انسان باشد نباید مطیع آن بود . می توان یک دسته احکام با دستورات عقلی تدوین کرد که صحت آن ها جهان شمول باشد . اگر ضرورتی خلاف این دستورات عقلی است و خواه از جانب دولت و خواه از جانب کلیسا تحمیل شود انسان مجبور به اطاعت از آن نیست . پس از دید اخلاقی کانت هم ضرورت خوب داریم و هم ضرورت بد . وقتی ضرورت بد با تصورات معقول انسان مغایر است دستورات اخلاقی کانت حکم می کند که

تابع آن نباشیم .

ایراد بزرگ کانت برداشت ایده آلیستی وی از تصورات معقول است . نه این که انسان می تواند در بند تصورات کاذبی باشد که در نظرش بسیار هم معقول اند ؟ انتقاد مارکس به کانت نیز از همین زاویه است . همانطور که فردی ممکن است تصور کند در حساب خود پول دارد و براین اساس چک های زیادی امضاء کند و خود را مقدار هنگفتی مدیون سازد . همین طور هم می توان تصور کرد که انسان ها بر پایه ی تصورات کاذب خود را مدیون مذهب کرده اند . از آن گذشته وقتی مردم فریفته ی مذهب یا فاشیسم (و همین طور استالینسم) شدند مسلماً آن را به " تصورات معقول " خویش توجیه می کنند . هر چه تصویری نامعقول تر باشد تلاش بیشتری برای معقول جلوه دادن آن خواهد شد . پس تضمین آزادی نمی تواند بر پایه چیزی باشد که " تصورات معقول " خوانده میشود . البته در بعضی موارد نیز حرف کانت آنقدر بدیهی و آشکار است که انسان کمتر راضی به زحمت مطالعه اش می شود . امروز بعد از تجارب تاریخی بسیار نفی ضرورت فاشیسم یا استالینسم ظاهراً ، بصیرت چندان نمی خواهد . عقل سلیم کافی است . از این رو شاید مطالعه ی کانت برای بسیاری از کسان هنوز حاوی درس های آموزنده ای باشد . کمونیست ها می دانند که به صرف وجود ضرورت نمی توان ضرورت را توجیه کرد حتی در مورد خود کمونیسم . گر ضرورت تاریخی کمونیسم بارها ثابت شود این هیچ دلیلی برای پذیرفتن آن نیست ، چه ضرورت تاریخ به همان سان ممکن بود فاشیسم یا چیز دیگری باشد . کمونیسم بدان جهت که ارزش های (متحول) انسانی را در راستای تاریخ تحسین میبخشد پذیرفتنی است (۲) .

بعد از این اشاره ی کوتاه به کانت بد نیست نگاه مختصری به برداشت هگل از آزادی و برخوردی که وی با ضرورت می کند ، بیفکنیم . هگل از جمله کسانی است که در موردش زیاد صحبت شده ولی کمتر غنیم شده است و از این جنبه منبع بسیاری از انحرافات بویژه انحراف فکری استالینی بوده است .

نمی توان منکر آگاهی و تسلط هگل بر تاریخ بود . یکی از عناصر مثبت هگل در تحلیل تاریخ برخورد تاریخی او به ضرورت است . هگل نامعقول بودن واقعیت یا ضرورت واقع را لااقل تا دوران خودش می پذیرد . با این وصف ، آزادی را با شناخت ضرورت برابر می گیرد . اگر مردم در سراسر دوران تاریخ ضرورت زمان خود را می شناختند می توانستند با خشنودی احساس آزادی کنند . شناخت ضرورت در ادامه ی خود راهی جز توجیه ضرورت باز نمی گذارد . و برای توجیه ضرورت می توان آنقدر دلیل شمر تا پذیرفت که چاره ای جز تسلیم نبوده است . می توان طوری استدلال کرد که يك فلك زده در کوره ی آدم سوزی پس از شناخت از ضرورت احوال خود آزادانه داوطلب سوخت خویش شود ! متأسفانه این که از نظر هگل آزادی امری متقابل است ، گر چه نسبت به برداشت مذهب (وابستگی یکطرفه ی انسان به نیروی مافوق) قدمی فراتر است ولی کمکی به حل مسئله آزادی نمی کند : انسان محتاج خداست ، خدا مشتاق انسان . برده به صاحب متکی است ، صاحب نیازمند برده است . توده به فرمان رهبر است ، رهبر خد متکثر توده . بالاخره انسان سوار الاغ است ، الاغ هم محتاج انسان . پس نتیجه گرفته میشود که هم انسان آزاد است و هم الاغ . نیاز متقابل جزء و کل در برداشت هگل دست کسم از این حس برخورد اراست که ویژگی اجزاء نیز بحساب می آید و همین ویژگی است که فردیت جزء را تشکیل می دهد . فردیت محصول دیالکتیکی کل و جزء است (اگر درخت را کل و سیب را جزء فرض کنیم آنوقت فردیت درخت سیب حاصل ترکیب کل و جزء است . البته کل در اینجا کمال مطلوب نیست بلکه مفهوم میانگین است . در واقع برداشت میانگین از کل همان برداشت غالب در تفکر استالینی است) . لیکن در تک گزائی مطلق که خاص تفکر استالینی (یا مذهبی) است همین استقلال نسبی اجزاء نیز در بین نیست . جزء در کل حل میشود . معنای یکپارچگی استالینی یعنی غرق شدن جزء در کل یا به معنی دقیق کلمه یعنی مرگ .

در دیگر سقط هگلی بویژه در میان دنباله روانی که منطبق او را با لکت ابراز می کنند توجیه تناقض تحت هر شرائطی است . برای نمونه تفکر استالینی چنان است که می تواند در مکان واحد در دو زمان متفاوت و باز در زمان واحد و در دو مکان متفاوت و موضع متضاد داشته باشد . اگر این کلاه فکری بر سر هر فلك زده ای فرو رود خواهید دید که می تواند

۲- این امر که اساسی ترین ضرورت ممکن است کمترین اهمیت را داشته باشد در خیلی موارد صادق است . برای مثال خیلی روشن است که زمین بازی ضرورتی اساسی برای بازی فوتبال است ولی کمتر کسی به دلیل وجود زمین بازی به فوتبال علاقمند می شود .

چرخش موضع را سریعتر از تعویض لباس زیر به نمایش بگذارد . تاریخ اخیر تکرار هزار باره این خیمه شب بازی است . در اینجا باید تاکید شود که از دید هگل مسئله ی ضرورت به همین سادگی خاتمه می یابد . هگل بخوبی واقف است که ضرورت و در مقابلش ، آنچه تصادف خوانده میشود سطوح مختلف دارند . او در منطقش به مثالی اشاره می کند که در آن وجود طوطی ضرورت ولی رنگ منقارش تصادف است . ولی این مثال را می توان جامع تر بررسی کرد و نتیجه گرفت که وجود طوطی نیز در انواع تکامل پرندگان امری تصادفی است حال آن که پرند ه بودنش ضرورت است و همین طور تا آخر . البته ایراد دیالکتیک هگل اینست که این تغییر سطوح منطقی است نه زمانی و مکانی (و اینجا ما بین دیالکتیک هگل و مارکس تفاوت اساسی نهفته است) با یک چشم بهم زدن ضرورت به تصادف و تصادف به ضرورت تبدیل میشود . با این حال می توان چنین استنباط کرد که هگل برای سطوح مختلف ضرورت درجه بندی قائل است . جلد کتاب در مقایسه با ضرورت محتوای کتاب تصادف است و اگر بتوان از ضرورت جلد کتاب صحبت کرد مسلماً این ضرورت نسبت به ضرورت محتوای کتاب همانطور که به آسانی می توان ضرورت استالین را در برابر ضرورت کمونیسم (و در واقع به لحاظ چنین ضرورتی) بدور ریخت . حال در مورد کسانی که جلد پوسیده ی استالین را به محتوای غنی کمونیسم ترجیح می دهند چه باید گفت ؟ آیا دلایل قانع کننده ی تاریخ کافی است ؟ لطفاً به تاریخ رجوع کنید . ضرورت شناخت هگل خیلی بیش از آنچه آگاهی دنباله روان را ارتقاء دهد نا آگاهی شان را توجیه می کند . اگر آزادی شناخت ضرورت است پس جایی هم که آزادی سرکوب شود ضرورت کار خود را می کند . انسان همچنان تسلیم ضرورت است فقط اجازه دارد در باب آزادی شعر بگوید و گاهی هم فلسفه .

برداشت مارکس از آزادی

کمونیسم فرآیندی تاریخی است و نه یک معجزه که فردای انقلاب متحقق شود . کمونیسم حاصل بسط و تکامل پراتیک کمونیستی است و پیش نیازش تحقق فراینده ی آزادی است . نه این که آزادی نباید نقض شود ، باید در شرائطی باشد که نیازی به نقض آزادی نباشد . این پراتیک کمونیستی است که شرائط امکان آزادی را فراهم می کند . اگر نمی توانیم این شرائط را فراهم کنیم یعنی نمی توانیم کمونیست باشیم آنوقت شرائطی بما تحمیل میشود که یکی پس از دیگری موارد آزادی نقض میشود . مارکس بد رستی اشاره می کند که اگر آزادی حتی در یک مورد نقض شود مثل اینست که در همه ی موارد نقض شده است . نقض آزادی همیشه در مواردی است که کل آزادی زیر سؤال است . مثل آزادی مطبوعات :

”بدون آزادی مطبوعات آزادی های دیگر توهم است . . . هر یک از وجوه آزادی شرط وجود سایر آزادی هاست و اگر آزادی در یک مورد زیر سؤال رود ، آزادی در کل نفی میشود . . . آنوقت است که آزادی استثناست و نبود آزادی قاعده ” (۳) .

برخورد مارکس با آزادی جایی که مسئله ضرورت در پیش است برخوردی مشخص و تاریخی است . انسان تاریخ را میسازد اما نه همواره به میل خویش . ” اما ” همان موانع اجتماعی است که باید از سر راه برداشته شود تا انسان قادر شود تاریخ را به میل خویش بسازد . موانع و ضرورت هائی همچون تعیین کنندگی اقتصاد ، روابط طبقاتی ، دولت و بوروکراسی . . . و الخ . پس در اینجا صحبت از آزادی از اقتصاد و از سلطه ی دولت در میان است . برای آزادی از ضرورت هائــی از این نوع ، انسان باید در فعالیت های اجتماعی آزاد باشد . آزادی در بیان عقیده ، در مطبوعات و در انتخابات احزاب لازمه ی فعالیت آزاد انسان است ، کمونیسم خواهان آزادی از همه ی قید و بندهائی است که مانع تحــرول اجتماعی اند . و از این حیث با همه ی گرایشات حامی مناسبات طبقاتی و استثماراری مرز متمایزی دارد . علاوه بر اینــ ، کمونیسم راه رسیدن به چنین هدفی را تحقق بی قید و شرط آزادی سیاسی می داند و آن را پیوسته در پراتیک روز مـــرّه تجدید سامان می کند . و از این حیث نیز با همه ی گرایشات پوپولیستی در صور گوناگون آن (که نهایتاً به تشدید مناسبات طبقاتی - استثماراری منجر می انجامد) ، از اساس متمایز است . بدون آزادی سیاسی حتی اگر مناسبات طبقاتی - استثماراری بطور موقت تخفیف پیدا کند قدر مسلم به جامعه ی انسانی دست نخواهیم یافت . به فرض محال که مناسبات طبقاتی - استثماراری از بین برود و کسی (؟ !) باشد که نان و آب را به تساوی قسمت کند چنین جامعه ای را حتی نمی توان جامعه

۳- مباحثات درباره ی آزادی مطبوعات ، مجموعه آثار مارکس و انگلس به انگلیسی ، جلد ۱ ، به ترتیب صفحات ۱۸۰ و ۱۵۹ ، انتشارات بین الملل .

خواند چه رسد به جامعه ی کمونیستی . جامعه ی موریانه ای لفظ مناسب تری است .
برای مارکس آزادی سیاسی شرط تحول آزادانه ی شعور اجتماعی است . از این رو در باب آزادی مطبوعات با صراحت
تمام می گوید :

” تنها سانسور واقعی که ریشه در آزادی مطبوعات دارد نقد است ” (۳) .
آن هدفی که بخواهد آزادی عقیده را محدود کند و مجبور باشد به حربه ی سرکوب عقیده متوسل شود برآستی هدفی
غیر انسانی است . یا بقول مارکس :

هدفی که وسیله ی نا موجهی را توجیه کند هدف موجهی نیست (۴) .
بد نیست به مثال مشخصی در مورد چگونگی برخورد مارکس اشاره کنیم مارکس با وجود مخالفت با مذهب و این که خواستار
ایجاد شرائطی است که انسان را از مذهب آزاد کند با این حال شدیداً از آزادی در مذهب دفاع می کند . جدل مارکس
و بارو بر سر آزادی در مذهب بسیار آموزنده است . بارو خطاب به مارکس می گفت که دفاع از آزادی در مذهب چیزی نیست
جز نگهداشتن انسان ها در بند تصورات متحجر مذهب . ظاهراً می بایست با نفی آزادی مذهب انسان را از بند تصورات
کاذب رها کرد . ولی مارکس بد رستی آزادی از مذهب را به تغییر آن شرائط اجتماعی که مذهب برخاسته از آن است نسبت
می دهد و به مخالفت بارو با آزادی در مذهب نه از منشاء تفکری انقلابی بلکه از منشاء تفکری ماهیتاً مستبد و سرکوبگر
می نگرد . (از قضا جناب بارو بعد ها طرفدار بیسمارک شد و از سرکوب آزادی های سیاسی منجمله سرکوب آزادی افکار
کمونیستی بدفاع برخاست) .

برای مارکس مهم نیست که وجود آزادی چه مشکلاتی در بر خواهد داشت . انسان وقتی راه رفتن را فرا می گیرد زمین
خوردن را هم تجربه می کند . سؤال اساسی اینست که ” با از دست دادن آزادی مطبوعات چه از دست خواهد رفت ؟ ”
مخالقین می گویند :

” سانسور ملایم بهتر از آزادی مطبوعات صریح است به آن ها همان جوابی را خواهیم داد که اسپرتیاس و بولیس
اسپارت به ساتراپ ایرانی ، هایدارنز دادند : ” هایدارنز ، تو اندرزی را که بما می دهی که تجربه کرده ای ، و آن
دیگری را تجربه نکرده ای . تو می دانی معنای برده بودن چیست ، ولی هرگز طعم آزادی را نچشیده ای کـــه
بدانی شیرین است یا نه . اگر آن را می دانستی آنوقت بما اندرز می دادی که بخاطر آن نه تنها با نیزه کـــه
با تبر نیز بجنگیم ” (۵) .

کسانی که با آزادی مخالفت می ورزند و آن را زود رس تلقی می کنند فقط نیمی از اعتقادات واقعی خود را بیان کرده اند :
” این افراد بطور کلی نسبت به انسان اظهار تردید می کنند اما در عین حال افرادی را تقدیس می کنند . آن ها
تصویری کریمه از انسان می سازند ولی در عین حال از ما می خواهند در برابر تصویر مقدس معدودی از افراد
ممتاز زانو زنیم ” (۶) .

در اینجا مارکس بد رستی یاد آور میشود که مخالفت با آزادی و تقدیس افراد ممتاز (یا رهبر) لازم و ملزوم یکدیگرند . دلیل
آن نیز از پیش روشن است زیرا :

۴- همانجا ، صفحه ی ۱۶۴ ، عبارت کامل مارکس حائز توجه اساسی است :
” لیکن خود سانسورانان دارد که هدفی در خود نیست ، که چیز خوبی در خود و برای خود نیست که بنابراین بنیاد آن اصل
” هدف وسیله را توجیه می کند ” است . ولی هدفی که نیازمند وسیله ی ناموجه باشد هدف موجهی نیست . آیا مطبوعات هم نمی توانند
این اصل را در پیش گرفته و لاف بزنند : ” هدف وسیله را توجیه می کند ؟ ” (تاکید از ماست) .
و در صفحه ی ۱۶۱ همان مقاله :

” مشکویه ما آموخته که استبداد را راحت تر از قانون می توان برقرار کرد ، و ماکیاولی اظهار می کند که برای شاهزادگان شرعی آمد های
بهتری از خیر دارد . بنابراین اگر نخواهیم که شعار یسوعی که هدف خوب - و حتی در خوب بودن هدف تردید داریم - وسیله ی بد
را توجیه می کند ، تأیید کنیم ، باید بیش از هر چیز روشن کنیم که سانسور در اساس وسیله ی خوبی است یا نه ” .
آیا استالینست های مدعی مارکسیسم باز هم از شعار ” هدف وسیله را توجیه می کند ” دفاع خواهند کرد ؟ وقاحت می خواهد .

۵- همانجا ، صفحه ی ۱۸۱ . مارکس پاسخ اسپرتیاس و بولیس را از تاریخ هردوت نقل مستقیم کرده است .

۶- همانجا ، صفحه ی ۱۶۰ .

"اگر قرار است که ما تمام عمر در قنطاق بمانیم چه کسی ما را قنطاق خواهد کرد؟ اگر در گهواره باشیم چه کسی گهواره را تکان خواهد داد؟ اگر در زندان باشیم پس زندانبان کیست؟" (۷) .

تردیدی نیست که مخالفین آزادی به بهانه‌ی رشد ناقص انسان خود را جای زندانبان یا قیم انسان تصور می‌کنند ولی: "اگر رشد ناقص انسان اساس موهومی است برای مخالفت با آزادی مطبوعات، پس یقیناً سانسور وسیله‌ی بسیار معقولی است بر علیه رشد او" (۸) .

چنان که می‌بینیم در نقل قول‌های اخیر، مارکس دلائل متعدد مخالفت با آزادی را به زیر سؤال می‌کشد و سعی دارد تناقض پنهان مخالفت با آزادی را آشکار سازد. در همین زمینه وی اشاره می‌کند که آنچه از خود سانسور بدست می‌آید نحوه‌ی اجرای آن است:

"چگونه این چنین قانونی قرار است اجرا شود؟ به شیوه‌ای بمراتب تهوع‌آور تراز خود قانون: توسط جاسوسان یا با توافق قبلی به مضمون دانستن کلیه‌ی گرایشات ادبی، که در این صورت باید در باره‌ی خود گرایش هم‌کس فرد به آن تعلق دارد تحقیق شود" (۹) .

ولی آیا مخالفین آزادی با هر گونه آزادی مخالف هستند؟ خیر:

"هیچ انسانی مخالف آزادی نیست، حد اکثر مخالف آزادی دیگران است... مسئله این نیست که آزادی باید وجود داشته باشد یا خیر، زیرا همیشه وجود دارد. مسئله اینست که آیا آزادی مطبوعات امتیاز است برای افراد مخصوص یا امتیاز است برای بشر... مسئله اینست که "آزادی تفرق" حق بیشتری از "آزادی علیه تفرق" دارد یا نه" (۱۰) .

از نظر مارکس نصف آزادی یا دو سوم آزادی معنا ندارد. یا آزادی داریم یا نداریم. این که بعضی از آزادی‌ها هستند و بعضی آزادی‌ها نیست در واقع انکار آزادی است: "بطور کلی ما به آن "آزادی" که تنها در حالت جمع است علاقه‌ای نداریم. انگلستان، اثباتی در مقیاس بزرگ تاریخی بر این مدعا است که تا چه اندازه عرصه‌ی محدود "آزادی‌ها" برای "آزادی" خطرناک است بقول ولتر این کلمه‌ی آزادی‌ها یا امتیازات انقیاد را پیش‌فرض می‌کنند. آزادی‌ها استثنائاتی هستند از بندگی عمومی" (۱۱) .

از نظر مارکس:

"مطبوعات آزاد حتی اگر محصول بدی هم تولید کند خوب است... طبیعت حتی اگر چیزهای وحشتناک ایجاد کند خوب است" (۱۲) .

"(وقتی انسان) تنوع سرمست‌کننده و غنای پایان ناپذیر طبیعت را تحسین می‌کند از گل سرخ نمی‌خواهد بوی بنفشه بدهد، ولی آیا غنی‌ترین چیز، فکر، باید فقط در یک شکل وجود داشته باشد؟" (۱۳) .

این همان یکپارچگی است که مارکس با آن شدیداً مخالف است. این یکپارچگی حاصلی جز تابعیت کورازاراده‌ی رهبر یا انسان‌های "ما فوق" بدنبال ندارد.

"سانسور همه‌ی ما را در انقیاد نگاه می‌دارد، همانطور که در زیر یوغ استبداد همه برابرند اگر نه در ارزش که در فقدان آن... این گونه آزادی مطبوعات مدعی پیش‌بینی تاریخ جهان و اطلاع‌پیشاپیش از صدای مردم است

۷- همانجا، صفحه‌ی ۱۵۳ .

۸- همانجا، صفحه‌ی ۱۵۳ .

۹- اظهاراتی در باره‌ی آخرین دستور العمل سانسور در پروس، مجموعه جلد ۱، صفحه‌ی ۱۲۱ .

۱۰- مباحثات ۰۰۰، صفحه‌ی ۱۵۵ .

۱۱- همانجا، صفحه‌ی ۱۷۸ .

۱۲- همانجا، صفحه‌ی ۱۵۸ .

۱۳- اظهاراتی ۰۰۰، صفحه‌ی ۱۱۲ .

که تا کنون تنها منبع داوری تعیین نویسندگان دارای "اختیار" و "بدون اختیار" بوده است" (۱۴).

پس یا منبع آزادی و بردگی انسان را باید پذیرفت زیرا این دو لازم و ملزومند و یا آزادی بیان و مطبوعات و به عبارت کلی تر آزادی سیاسی بی قید و شرط را باید پذیرفت تا به خلافت و تحول جامعه ی انسانی دست یافت. بد نیست متذکر شویم که مارکس در همان حالی که با نظرات محافظه کار و افراطی راست بر سر مسئله ی آزادی جدل داشت و قویا تأکید داشت که به هیچ عنوان مخالفتی با آزادی عقیده و بیان این دستجات ندارد بلکه حتی از حقوق آن ها دفاع می کند. "تردیدی نیست که ما به همان اندازه با منع روزنامه هائی چون البرفیلدز ایتونگ و ... مخالف هستیم. زیرا موضع ما از لحاظ حقوقی، بستگی به ماهیت اخلاقی موارد مشخص ندارد چه رسد به نظرات سیاسی و مذهبی آن ها" (۱۵) (تأکید از ماست).

این نظرات را مارکس تنها در سال های ۱۸۴۲ بیان نمی کرد بلکه در سال های ۱۸۵۱ یعنی پس از تجربه ی انقلابات ۴۹-۱۹۴۸ و پس از پایه گذاردن جنبش نوین کارگری قویا ابراز می داشت. (بد نیست اشاره کنیم که مارکس در سال ۱۸۵۰ تصمیم به انتشار مجموعه آثار خود گرفت و اولین جلد آثار او که شامل مقالات وی در مورد سانسور و آزادی بود بی هیچ تغییری انتشار یافت).

مارکس در نقد قانون اساسی جمهوری فرانسه که در سال ۱۸۴۸ تدوین شده بود چنین اظهار نظر می کند. "توجه کنید که در اینجا و در سراسر قانون اساسی فرانسه آزادی تضمین میشود. ولی همیشه مشروط به استثنائاتی است که قانون مقرر کرده است یا ممکنست در آینده بکند" (۱۶).

به گفته ی مارکس طبق قانون اساسی فرانسه:

"بهره مند شدن از این حقوق (آزادی اجتماعات، نظر، مطبوعات و غیره) هیچ محدودیتی جز حقوق مساوی دیگران و امنیت عمومی نخواهد داشت".

مارکس عبارت آخر را طنز خوانده و گوشزد می کند که:

"این که محدودیت ناشی از امنیت عمومی بهره مندی از حقوق را کلاً منغی خواهد کرد از واقعیات زیر (وضعیت فرانسه) کاملاً مشهود است" (۱۷).

آنچه مارکس به آن پی برده بود و تجربیات تاریخی بارها و بارها آن را به اثبات رسانده است ماهیت فرصت طلبانه ی مخالفین آزادی است آزادی هست مگر در شرائطی که ... آزادی برای اکثریت؟ ایداً. اکثریت نیازی ندارد که آزادی را به انحصار درآورد. این اقلیت و آن هم همواره اقلیت ناچیزی است که آزادی را منحصر بخود می داند. زیرا اگر درست است که همه می توانند آزاد باشند این نیز درست است که همه نمی توانند در قدرت باشند. قدرت طلبی نوعی بیماری است که علائم اولیه اش در ستایش جنون آمیز اکثریت ظاهر می شود و این ستایش خود در دیگری تا وقتی است که قدرت صاحب نشده است.

دموکراسی

سه برداشت انحرافی از دموکراسی وجود دارند که ظاهراً متفاوتند ولی در اساس یکی هستند یعنی معتقدند که دموکراسی متعلق به بورژوازی است. نظر اول بطور آشکار مدعی است که دموکراسی، خاص سرمایه داری است و اگر بخواهیم دموکراسی داشته باشیم باید سرمایه داری داشته باشیم. نظر دیگری بر این اعتقاد است که دموکراسی منحصر به جوامع پیشرفته ی سرمایه داری است و برای این که دموکراسی بدست آید، سرمایه داری باید در جوامع عقب مانده رشد کند. و بالاخره نظر سوم نعل وارونه می زند و می گوید که دموکراسی در اساس دموکراسی بورژوائی است پس در جامعه ی "انقلابی" آینده بدان نیازی نیست. نظریه ی اول و دوم، طیف وسیع محافظه کار افراطی تا لیبرال را شامل می شود. نظر سوم، اغلب در بین گرایشات مختلف پوپولیستی (از رویزیونیست های در قدرت تا رویزیونیست های در انتظار) رایج

۱۴- مباحثات ۰۰۰، صفحه ی ۱۷۷.

۱۵- مقاله ی "توقیف لایبزیگر آلکاپینه زایتونگ"، جلد ۱ مجموعه آثار، صفحه ی ۳۱۴.

۱۶ و ۱۷- مارکس، قانون اساسی جمهوری فرانسه مصوب ۴ نوامبر ۱۸۴۸، مجموعه آثار، جلد ۱۰، صفحات ۶۸-۵۶۸.

است .

بر خلاف این نظرات ، باید گفت که دموکراسی يك دستاورد تاریخی است . همچنان که زبان نیز محصول فعالیت مشترک انسان هاست و از این جنبه يك دستاورد تاریخی بشمار می رود . در واقع ، دموکراسی زبان اداره ی جامعه است و بهترین زبانی است که بشر تا به امروز بدان دست یافته است . این زبان پیوسته کامل میشود و در کمونیسیم به حد کمال می رسد . تا وقتی نابرابری های اقتصادی و طبقاتی حاکم است ، دموکراسی پایدار نخواهد بود ، حتی اگر برای مدت طولانی دوام پیدا کند ، بدین سبب هر اندازه هم که سرمایه داری پیشرفته باشد با آن که نسبت به جوامع عقب مانده ، کسب دموکراسی در آن محتملا سهل تر است ولی معینا دموکراسی امری نهادی و کاملا پایدار محسوب نمیشود و همیشه در معرض تهدید است (غلبه ی گرایشات راست نوین در غالب جوامع پیشرفته کنونی گواهی بر این مدعاست) . فقط در جامعه ای که انسان ها در شرائط برابر از لحاظ مناسبات تولیدی بسر میبرند امکان نهادی شدن دموکراسی فراهم است یا به عبارت دیگر تنها در مناسبات پویای سوسیالیستی می توان از نهادی بودن دموکراسی به معنی واقعی کلمه سخن گفت .

از لحاظ تاریخی هیچ يك از موارد دموکراسی — حقوق و آزادی ها — را طبقه ی حاکم بنا بر تمایل خود اعطاء نکرده است بلکه در برابر فشار مبارزات توده ای و پس از عقب نشینی های متعدد ناچار به تسلیم شده است ولی به تدریج بر پایه ی قدرت اقتصادی و با توسل به دستگاه سرکوب توانسته است از دستاوردهای دموکراسی بسود منافع خود بهره برداری کند . بدین سبب دموکراسی متأثر از مناسبات طبقاتی است و نمی توان آن را خارج از این مناسبات در نظر گرفت . لازمه ی شناخت دموکراسی ، شناخت محدودیت هائی است که طبقات اقلیت حاکم بر دموکراسی تحمیل کرده اند . تنها غیراستثمارگر یعنی طبقه کارگر است که خواهان بسط دموکراسی از طریق برداشتن همه ی محدودیت هائی است که تاریخا مانع رشد دموکراسی اند . به عبارت دیگر تنها طبقه کارگر است که دموکراسی را از مفهوم طبقاتی اش می زنداید .

خوب است اشاره شود که واژه ی دموکراسی از اواخر قرن ۱۸ رایج شد . تا آن زمان خود کلمه ی "مردم" در فرهنگ غالب به آدم هائی خطاب می شد که از دید آن فرهنگ ، لیاقت دخالت در سیاست و دولت را نداشتند : یعنی توده ی مردم . به همین ترتیب کلمه ی دموکرات نیز معنای منفی داشت و به کسی گفته می شد که از همان "مردم" حمایت می کرد . با این تعبیر تا اوایل قرن ۱۹ ، دموکراسی به معنی حاکمیت مردم ، از دید فرهنگ غالب واژه ای نامقبول بود . جالب این است که بورژوازی هم با واژه ی دموکراسی مخالف بود و هم با مفهوم آن . مبارزات توده ای آن را به طبقه ی حاکم تحمیل کرد تا بعد از دو قرن به زعم رفقای "چپ" دریابد که رهین منت بورژوازی است . دموکراسی بورژوازی ! مخالفت طبقه ی حاکم با دموکراسی و دلیل اصلی این مخالفت به آشکارترین شکل در بیان میلز مشاهده میشود . به عقیده ی میلز چگون زحمتکشان در اکثریت هستند شرکت آن ها در انتخابات ، نمایندگان بورژوازی را از صحنه خارج خواهد کرد . برای مثال میلز به قوانینی مالیاتی اشاره می کند که زحمتکشان با تکیه به رای اکثریت چنان مالیاتی وضع خواهند کرد که سرمایه داران را به ورشکستگی خواهد انداخت .

پس بیهوده نبود که یکی از مطالبات اولیه ی زحمتکشان برقراری انتخابات همگانی ، یعنی یکی از ارکان اصلی دموکراسی بود . این مبارزات ابتدا با شکست مواجه شد (تجربیات شکست انقلابات ۴۹-۱۸۴۸) و سرانجام پس از مبارزات طولانی برقراری انتخابات همگانی به طبقه ی حاکم تحمیل شد . جالب است که تا قبل از برقراری انتخابات همگانی ، احزاب و عقاید مختلف از جمله احزاب و اتحادیه های کارگری بطور نسبی آزاد بودند و در واقع برنامه هائی که این احزاب و از جمله احزاب کمونیستی کارگری در صدر وظائف خود قرار داده بودند تلاش برای اجرای انتخابات همگانی بود . ظاهرا طبقه ی حاکم تا هنگامی که از انتخابات همگانی خبری نبود واهمه ی چندانی از آزادی احزاب و مطبوعات نداشت . این خسود از مواردی است که نشان می دهد هر يك از ارکان دموکراسی شرط اجرای ارکان دیگر است . اگر یکی از این ارکان نباشد ، مثلا انتخابات همگانی ، وجود ارکان دیگر چندان موثر واقع نمی شود . زمانی که به ناگزیر طبقه ی حاکم در برابر خواست انتخابات همگانی تسلیم شد ضرورتا با توسل به حیل های سیاسی و قدرت سرکوب و تحمیل ، آزادی احزاب و مطبوعات را ممنوع اعلام داشت (دوره ی لوئی بناپارت و بیسمارک از چنین دوران هائی است) و اما سرمایه داری مجددا موقعی به آزادی نسبی احزاب و مطبوعات تن داد که خود را کاملا از حیث قدرت اقتصادی و سیاسی مسلط می دید . و هر بار که

از این لحاظ موقعیت خویش را در خطر می‌یافت از توسل به حربه‌ی سرکوب آشکار ابائی نداشت. امروز به روشنی مشاهده می‌کنیم که پارلمان در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در بست تحت اختیار نمایندگان سرمایه‌داری است. البته منظور این نیست که غیر ممکن است که نماینده‌ای از مردم انتخاب شود منظور این است که بعنوان يك نهاد در خدمت طبقه‌ی حاکم است و از این حیث وجود پاره‌ای از آزادی‌های سیاسی برای طبقه‌ی حاکم نگران‌کننده نیست. بنا براین با وجود آن که انتخابات همگانی و آزادی‌های سیاسی بطور نسبی برقرارند، عدم وجود یکی دیگر از ارکان اصلی دموکراسی یعنی برابری افراد در جایگاه تولید، تأثیر ارکان دیگر را خنثی ساخته و برآیند حاصل بسود طبقه‌ی حاکم تمام شده است. به همین سبب است که می‌گوئیم دموکراسی در جوامع سرمایه‌داری امری نهادی و همواره پایدار نیست.

گفتیم همین دموکراسی محدود در جامعه‌ی بورژوازی به غلط دموکراسی بورژوازی نام گرفته است و به یمن کج اندیشی استالینی، طبقه‌ی سرمایه‌دار آن را از افتخارات خود محسوب می‌کند گرچه نه با خواست و علی‌رغم خواست او نصیب شده است. با این همه با این استدلال مسخره مواجه ایم که چون دموکراسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری بدست آمده، پس بورژوازی است. با این ترتیب باید گفت که انتخابات همگانی و حتی آزادی‌هایی مثل آزادی زنان نیز بورژوازی است زیرا در دوره‌ی سرمایه‌داری بدست آمده است. بالاخره انگیزه‌ی خود کاهکی خرده بورژوازی - بورژوازی به جایی می‌کشد که دموکراسی را به بهانه‌ی بورژوازی بودن دموکراسی نفی می‌کند. می‌توان اسلحه‌ی بورژوازی را بکار برد، بوروکراسی بورژوازی را در همه‌ی ارکان تشکیلاتی و مناسبات درونی بکار انداخت و در يك کلام از همه‌ی "برکت" های بورژوازی تغذیه کرد. ولی از دموکراسی که بورژوازی آن را به ناچار پذیرفته است فرار کرد. شگفت‌آور نیست که رژیم حاکم شوروی آماده است با اشتباهی تمام‌سنگدان مغ‌امیرکائی را هضم کند ولی کافی است "آزادی عقیده و احزاب" را که چیزی جز دست‌آورد جمعی و حاصل تلاش و آرزوی توده‌ها نیست، زیر دماغش بگیرند تا گرفتار التهاب روده شود.

وقتی امروز می‌شنویم که عده‌ای باز هم تحت عنوان نمایندگان طبقه‌ی کارگر سنگ مخالفت با آزادی "لیبرابی" را به سینه می‌زنند بیهوده خوشحال می‌شویم و تصور می‌کنیم که پس‌کسان دیگری نیز بدین اندازه از شعور رسیده‌اند که می‌خواهند از آزادی محدود لیبرالی موجود در جامعه‌ی بورژوازی فراتر روند. اما هیئات. اینان با خود آزادی مخالفند. آزادی برایشان از اساس مفهومی لیبرالی است. باید دست‌این‌ها را بگیرد و بگوئید که "ای نمایندگان تنها طبقه‌ای" که به آن خیانت می‌کنید، این راهی که شما می‌روید به قبرستانی ختم می‌شود که مردگانش برای فرار از دست شما اقدام به خودکشی خواهند کرد! در جواب به شما خواهند گفت هر چه بادا باد، زنده باد دیکتاتوری پرولتاریا. آخر چنین است تعبیرشان از دیکتاتوری پرولتاریا. همانطور که اشاره کردیم، دموکراسی آسان بدست نیامد ولی متأسفانه آسان از دست می‌رود و این بیشتر بدان دلیل است که آن عده‌ای که منطقاً (کدام منطق؟) می‌بایست به سختی حافظ دموکراسی باشند خود در صف مقدم مبارزه علیه دموکراسی قرار گرفته‌اند. تجربه‌ی ایران خودمان پرده‌ی دیگری از همین نمایش بود. اگر درست است که دموکراسی در درجه‌ی اول به شرائط مساعد مبارزاتی و توازن طبقاتی بستگی دارد پس هر جا این وضع به زیان اکثریت جامعه تغییر کند نتیجه‌اش پایان دموکراسی است. به عبارت دیگر تا وقتی جوامع استثمار - طبقاتی وجود دارد، تناسب ساده‌ای بین پیشرفته بودن مناسبات سرمایه‌داری و حضور دموکراسی برقرار نیست. پیشرفته بودن یا عقب‌مانده بودن سرمایه‌داری در درجه‌ی دوم اهمیت است. نگاه کوتاهی به تجربیات کشورهای مختلف سرمایه‌داری بوضوح نشان می‌دهد که کسب دموکراسی امری تدریجی و خطی نبوده است. چنان که می‌دانیم در دوره‌ی سرمایه‌داری رقابت آزاد، دموکراسی به مفهوم امروزی وجود نداشت و تلاش برای کسب دموکراسی تا اوایل قرن بیستم، در غالب کشورها، بی‌نتیجه ماند. تا قبل از جنگ جهانی اول فقط در معدودی از جوامع غربی، آثار دموکراسی ظاهر شد. بین جنگ جهانی، سرمایه‌داری بالنسبه پیشرفته آلمان و اطریش به فاشیسم گرائید (و نیز سرمایه‌داری عقب‌مانده تر ایتالیا و اسپانیا) ولی بعد از جنگ و تجربه‌ی شکست فاشیسم و تضعیف قدرت سیاسی طبقه‌ی حاکم، کشورهای مزبور (به جز اسپانیا) به دموکراسی بازگشتند. از همه جالب‌تر تجربه‌ی ژاپن است. این کشور بدون هیچ سابقه‌ی دموکراسی، بعد از جنگ جهانی دوم به جانب دموکراسی گرایش یافت. تجربیات امریکای لاتین نیز از این حیث حائز اهمیت است. برزیل و اروگوئه با وجود پیشرفته تر بودن مناسبات سرمایه‌داری شان نسبت به سایر جوامع امریکای لاتین، هنوز تحت استیلاي حکومت‌های نظامی قرار دارند (تغییر حکومت نظامی و انتخابات ریاست جمهوری اروگوئه در همین سال رخ داد. بطور کلی

تغییرات رژیم‌های نظامی در کشورهای لاتین امریکایی پنج سال اخیر و گرایش آنان به جانب دموکراسی، هر چند به شکل خیلی محدود آن، نیاز به یک بررسی تفصیلی و جامع‌تری دارد. در عوض کشوری مثل ونزوئلا با اقتصادی توسعه نیافته به دموکراسی تن داده است. و حال شیلی، کشوری که بیش از هر کشور دیگر امریکای لاتین سابقه دموکراسی داشت بعد از شکست مبارزات توده‌ای و تغییر توازن طبقاتی پس از حکومت آلنده، مجدداً سلطه دیکتاتوری را تجربه می‌کند. مکانیسم نفی دموکراسی و توسل به سرکوب عریان در کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای پیرامون متفاوت است. اگر در کشورهای متروپل این امر به علت عدم کارآئی مکانیسم‌های معمول حفظ سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم است. در کشورهای پیرامون عملکرد امپریالیسم و وابستگی را باید تعیین کننده شمرد. ما در این زمینه در شماره‌های گذشته‌های توضیحاتی داده‌ایم.

چنان که می‌بینیم، دموکراسی، نه فقط دارای افت و خیز است که برگشت پذیر نیز هست. در صورت مساعد بودن شرائط مبارزه در کشوری بی هیچ سابقه‌ی دموکراسی پدید می‌آید و در بعضی شرائط هر آنچه بدست آمده پاک از دست می‌رود. شاید بتوان گفت که در اغلب موارد تقصیر به گردن عقب ماندگی سرمایه داری نبوده بلکه متوجه عقب ماندگی مخالفین سرمایه داری بوده است.

گفتم که ارکان دموکراسی هر کدام شرط یکدیگرند. یکی از این ارکان یعنی برابری افراد در جایگاه تولید در جوامع سرمایه داری امکان پذیر نیست و بدین جهت است که دموکراسی در جوامع سرمایه داری همواره دموکراسی محدود است (گاه به این دموکراسی محدود، دموکراسی حقوقی گفته می‌شود). و درکن دیگر دموکراسی، یعنی انتخابات همگانی و آزادی سیاسی نسبی در جوامع سرمایه داری امکان پذیر است ولی مشروط به شرائط و توازن طبقاتی است. در حال حاضر، طبقه سرمایه دار با تکیه بر قدرت اقتصادی - سیاسی توانسته است با وجود آزادی سیاسی نسبی، انتخابات همگانی را به انتخابات همگانی برای نمایندگان خود تبدیل کند بطوریکه عملاً وجود آزادی سیاسی اثری در تعیین قدرت سیاسی ندارد. در جوامع باصطلاح شورائی طبقه‌ی حاکم با حذف آزادی سیاسی، انتخابات همگانی بسود خویش را صد در صد تضمین کرده است. این نشان می‌دهد که چرا شکل دموکراسی بخودی خود ملاک نیست. این که امروز شوراها به مراتب عقب مانده تر از پارلمان در جوامع سرمایه داری است (از لحاظ عملکرد اجتماعی و نحوه‌ی تصمیم گیری و نظیر آن) ابداع معنی ضعف شکل شورائی حاکمیت نسبت به پارلمان نیست. آنچه دخیل است ضعف محتواست، حذف ارکان پیشتر از دموکراسی است. اگر شورا به علاوه‌ی دموکراسی خیلی برتر از حکومت پارلمانی است (اگر چه از پیش نمی‌توان گفت که تنها بدیل برتر است) در عوض شورا منهای دموکراسی (چنان که تجربه نشان داد) از لحاظ تاریخی خیلی عقب تر از پارلمان است. شوراها مانند بعضی مواد آلی با تغییر یک عنصر - دموکراسی - به زهری کشنده بدل میشوند. بنابراین هم برای حیات خوبند و هم برای خودکشی. بستگی دارد که ترکیب چه باشد. شوراها در صورت بوروکراتیک شدن تمرکز بیشتری خواهند یافت تا پارلمان و این خطری جدی است. از این رو سوسیالیسم طالب چنان شورائی است که دموکراسی جزء لاینفک آن باشد، بر این نکته باید تاکید کرد زیرا اگر به فرض احزاب کارگری برای مدتی قدرت سیاسی را تصرف کنند و بدست خود دموکراسی را حذف کنند (در اینجا منظور آزادی سیاسی است) سرنوشت محتوم آن، همان بوروکراتیک شدن و استحاله یافتن به طبقه‌ی غیر خود است.

اراده‌ی واحد

توجیهاتی که احزاب پوپولیست در رژیم‌های مشابه برای تحمیل نظرات خود و سرکوب آزادی‌های سیاسی می‌کنند از قبیل تکیه بر "اراده‌ی واحد توده" و غیره، صرف نظر از دروغین بودن چنین ادعائی، ساطوری است که اول از همه توده را تکه تکه خواهد کرد و سرانجامش سنگ قبری است که امروز در کشورهای به اسم شورا بر روی توده گذاشته شده است. تجربه‌ی شوم شوراها‌ی ساختگی و بوروکراتیک درس آموزنده‌ای برای پرولتاریا فراهم آورده است و گواه آن است که پرولتاریا هیچ اراده‌ی واحدی را جز آنچه بیان آزاده‌ی خواست‌ها و نیازهای اجتماعی اوست نباید به رسمیت شناسد. اراده‌ی واحدی که مدعیان می‌گویند به راستی جانور غریبی است. زیرا هر اندازه از پرولتاریا بیگانه است و از دموکراسی بی‌بزار و در عوض گاه عریان با مذهب می‌رقصد، گاه در لباس استالین با هیتر دست می‌دهد و گاه در چهره‌ی مائو به سرمایه داری لبخند می‌زند. همه وقت و در همه جا حاضر است جز در کنار توده. بی جهت نیست که افتخار آشنائی با "اراده‌ی واحد"

هنگام وداع با آزادی و دموکراسی نصیب می‌شود. از این بدتر هم مصیبت بعد از آشنائی است زیرا بزودی حزب جیم و حزب میم خواهیم داشت که هر دو مدعی اراده‌ی واحد طبقه‌ی کارگرند. اما اراده‌ی واحد فقط يك حزب را قبول دارد و نه دو حزب را. پس تکلیف چیست؟ حزب جیم مدعی است که حزب میم "بورژوا" شده است و حزب میم معتقد است که همه جز خودش "بورژوا" هستند. پس دعوا بر سر این میشود که باید به "بورژوازی" آزادی داد یا خیر؟ جواب هم روشن است زیرا شرط اول بازی پرولترنمائی این است که بگوئیم به بورژوازی نباید آزادی داد. خوشبختانه اگر خلاف این را بگوئی در این بازی مرکب شرکت نخواهی داشت (البته دیر یا زود به سراغت خواهند آمد). حال بازی آغاز می‌شود و برنده کسبی است که زودتر ثابت کند حزب دیگر بورژوا است (ثابت در اینجا یعنی قلع و قمع). آنگاه برنده، حزب میم یا جیم به لقب پرافتخار حزب طراز نوین مفتخر میشود. سناریو تمام؟ خیر، ادامه دارد. بعد از مدتی نوبت می‌رسد به مخالفین درونی حزب طراز نوین. ولی اکنون که از بورژوازی خبری نیست و پرولتاریا با اتکا بر حزب طراز نوین همه‌ی طبقات را از بین برده است، اختلاف در کجا است؟ جواب خیلی ساده است: عده‌ای جاسوس بیگانه در صفوف حزب "رنه" کرده‌اند. از آن پس اراده‌ی واحد شروع می‌کند به جویدن دست و پای خودش، گفتیم که این اراده‌ی واحد چه جانور غریبی است! حال بیاد آورید چند بار این سناریو تکرار شده است و چند بار برآستی پای بورژوازی در میان بوده است؟ بنا بر این آیا هنگامی که می‌گوئیم که مسئله بر سر دادن یا ندادن آزادی به "بورژوازی" نیست حق داریم یا خیر؟

برای يك لحظه تصور کنید که حاکمیت جوان پرولتاریا در وضعیت ناگوار و آشفته‌ی اجتماعی است و در این میان نمایندگان بورژوازی همه‌ی اقدامات خود را در تبلیغ نظرات خویش و انتقاد از حاکمیت جدید بکار گرفته‌اند. در این حال وظیفه‌ی پرولتاریا چیست؟ قدر مسلم این که طبقه‌ی کارگری که به نیروی اکثریت جامعه و هژمونی ایدئولوژیکی خود متکی است از نقد بورژوازی هراس ندارد و بر عکس در بازسازی تجربیات خودش از آن سود می‌جوید. پس پاسخ دشواریست: پرولتاریا آزادی بیان و عقیده را از بورژوازی سلب نخواهد کرد. اما نگرانی پرولتاریا در جای دیگری است زیرا نمی‌داند چگونه چگونه پدیده‌های خود حالی کنند که زبان یکدیگر را بفهمند اگر در این راه موفقیتی حاصل شود فکر می‌کنیم بورژوازی هم رضایت دهد! این بحث، بسیار مهم و چند جانبه است. آنچه در اینجا آمده است اعلام نظر است و نه بحث کل قضیه. برای بخش مهمی از چپ ایران که متأسفانه در گذشته تحت آموزش‌های استالینی - مائوئی - روبریزونیستی بار آمده است حتی اشاره به این مسئله ایجاد شوک می‌کند. این پاراگراف بمثابة شوک اولیه است تا بحث مفصل تر آن در آینده.

خلاصه سخن، دموکراسی هیچ جایگزینی جز خودش ندارد، دستاوردی است که توده‌ها طی قرن‌ها مبارزه بدست آورده‌اند. نه متعلق به بورژوازی است و نه این که با مثل کاذب اراده‌ی واحد قابل تعویض است. توده‌ها زیست دموکراسی را می‌شناسند زیرا زبان طبیعی بیان خواست‌های آنان است. آنچه توده‌ها نیاموخته است مبارزه‌ی بی‌امانی است که باید در حفظ دموکراسی در پیش گیرد. برای جامعه‌ی ما، تجربه‌ی اخیر تجربه‌ی گرانبهای بود.

دموکراسی در پراتیک

از دید کمونیسم نیاز به دموکراسی نیازی انسانی است و نه از اینروست که گویا دموکراسی بازدهی اجتماعی را بالا می‌برد. دموکراسی نیز همانند آزادی، می‌بایست در پراتیک کمونیستی امروز خود را نشان دهد. این دموکراسی، در وهله‌ی نخست، در قلمرو سازمان یعنی شکل نظم یافته‌ی پراتیک کمونیستی متحقق می‌شود. اگر نظمی که از واقعیت خارج به پراتیک کمونیستی تحمیل می‌شود نظم بوروکراتیک است و نظمی که زائیده‌ی پراتیک کمونیستی است، نظمی است خود گردان. سازمان کمونیستی، حاصل ایند و فرآیند است و روشن است که هر چه برآیند این نظم در جهت نظم خود گردان باشد، سرشت سازمان به سرشت کمونیسم نزدیک تر است. تعیین این جهت بستگی مستقیم با بسط دموکراسی در درون سازمان دارد. دموکراسی، نفی یکپارچگی کاذبی است که محصول نهائی نظم بوروکراتیک است. البته این یکپارچگی مثل برادر خلف‌آن، اراده‌ی واحد، جزء افتخارات گرایشات پوپولیستی به حساب می‌آید. شگفتی ما از نا آگاهی این گرایشات نسبت به سرنوشت محتوم یکپارچگی است. زیرا دوران تقسیم سلولی بسرعت آغاز میشود و بزودی حزب یکپارچه‌ی مادر به چندین حزب "یکپارچه" ی کوچک و بزرگ مبدل می‌شود. این یکپارچگی به مفهوم واقعی همان اختلافی است که هنوز به سرکوب آشکار نرسیده است. تنفسی است تا ظهور مجدد قهرمانان در رینگ بوکس، زیرا اختلاف و یکپارچگی لازم و ملزوم یکدیگرند. اختلاف آشکار همان یکپارچگی نهان است و یکپارچگی آشکار چیزی جز اختلاف نهان نیست. سازمان

کمونیستی نه یکپارچه است، نه اختلاف دارد. همبستگی آزاد و تنوع افکار شالوده‌ی اصلی آن را تشکیل می‌دهد. جایی است که "آزادی فردی شرط آزادی جمعی" است و بالعکس.

ولی اگر دموکراسی نداشته باشیم چه خواهیم داشت؟ یک سازمان نمونه‌ی استالینی. سازمانی که هدف و انگیزه‌ی آدم‌هایش کسب قدرت است - در سازمان و خارج سازمان - سازمانی که تکامل طبیعی اش مدیون سوسیال داروینسم است. این سوسیال داروینسم از دید انسان بواقع همان تلقی معکوس است زیرا پیش شرط طی مراحل بالاتر، تهی شدن از ارزش‌های واقعی انسانی است. انسان‌ها را می‌توان از لحاظ درجات انسانی تقسیم بندی و تعریف کرد. در مرتبه‌ی پائین، انسان فقط آدم است و آدم انسانی است که هویت اصلی اش خارج از اوست. در وجود رهبر، یا نیروی مافوق و نظیر آن. جامعه یا سازمان تک‌گرا، مجموعه‌ی آدم‌های بی‌هویت است که تابع بی‌چون و چرای اراده‌ی کور هستند و صفات آدم‌ها از صفات میانگین رهبر یا اراده‌ی کل تجاوز نمی‌کند. در عوض جامعه‌ی بورژوائی نوعی فردیت برای آدم‌ها قائل است. فردیتی که هنوز از شخصیت واقعی انسانی محروم است و محصول ستیز طبقاتی - اقتصادی انسان‌هاست. فردیت بورژوازی به جایگاه فرد در مراتب زیر دست و مافوق بستگی دارد. و بنابراین در خیلی موارد می‌تواند به آدم‌های میانگین تنزل کند (ظهور فاشیسم یکی از این موارد است). انسان کمونیست شخصیت مستقلی است که نتیجه‌ی پیوند شخصیت خصوصی و شخصیت جمعی است. انسان‌هایی که بدور از ستیز طبقاتی و خارج از سلسله مراتب زیر دست و مافوق، هویت درونی خویش را تجلی می‌بخشند. جایی که به معنای واقعی می‌توان از شخص انسان سخن گفت. خود آگاه‌یی کمونیسم یعنی این که چگونه می‌توان از آدم به انسان رسید، یعنی شناخت آنچه هستیم و آنچه باید باشیم زیرا در غیر این صورت آنچه خواهیم بود همان آنچه هستیم خواهد بود. این آنچه باید باشیم همواره مسئله‌ی پراتیک است. چگونه می‌توان آزادی و دموکراسی داشت و از بندهای بوروکراسی رها شد و از سطح انسان‌های میانگین فراتر رفت. این مسائل، مسائل با اهمیت برای سازمان کمونیستی است چرا که سازمان کمونیستی بنا به سرشت پویای خود نمیتواند پیوسته یک شکل اختیار کند، تنوع اشکال را تجربه می‌کند، راه‌های مختلف را می‌آزماید و در همه حال آنچه هست را با معیارهای کمونیستی می‌سنجد. پراتیک کمونیستی همواره حامل اشکال جدید و افکار متنوع است و زمینه‌ی رشد خلاقیت انسان‌ها را بدست می‌دهد بنا براین همیشه نو و تازه است. سازمان کمونیستی از هیچ سرمشق کهنه‌ای جز آنچه در خدمت پیشبرد پراتیک کمونیستی است تبعیت نمی‌کند و بنا براین همیشه با مسائل جدیدی روبرو است، مسائلی که شرائط حل آن را پراتیک فراهم کرده است و آینده را در حال به پیش می‌راند. برعکس، پراتیک استالینی هیچ مسئله‌ای ندارد (چه رسد به دموکراسی و آزادی) زیرا آینده ندارد، و آینده ندارد زیرا مسئله‌ای ندارد. روابط حاکم در سازمان استالینی همان اندازه از پیش روشن است که فی‌المثل در سازمان مبارزه با مواد مخدر در فیلیپین. اگر امروز، استالینسم در برابر مذهب (بدیل مشابه) رنگ باخته است تنها به آن دلیل است که هر دو پاسخ مشترکی به مسائل مشترک دارند، آینده‌ی یکی، حال دیگری است و رویای شیرین هر دو، گابوس بشریت: زنده باد اراده‌ی واحد، زنده باد یکپارچگی، زنده باد ضرورت و بالاخره زنده باد دیکتاتوری انسان برخوردش.

شعار کمونیست‌ها اما چیز دیگری است: زنده باد آزادی، زنده باد دموکراسی، زنده باد آزادی و دموکراسی.

انتخابات امریکا و پیروزی مجدد ریگان

انتخابات ریاست جمهوری امریکا در ۶ نوامبر (۱۵ آبان) گذشته با پیروزی رونالد ریگان و انتخاب مجدد وی برای چهار سال دیگر خاتمه یافت. در این انتخابات که ۵۳ درصد از مردم امریکا در رای گیری شرکت داشتند وی با اختلاف ۵۹ درصد به ۴۱ درصد از کل آراء، و کسب آراء ایالتی ۴۹ ایالت در مقابل یک ایالت (واشنگتن بر رقیب خود والت سر ماندیل از حزب دموکرات غلبه کرد. چه عواملی در این انتخاب نقش داشتند و چگونه فردی چون ریگان که دست راستی ترین، جنگ طلب ترین و ضد کمونیست ترین رئیس جمهور تاریخ امریکا، و شاید جاهل ترین آن ها نیز (۱)، هست موفق به کسب پیروزی شد، و بی آمد های این انتخاب چیست؟ این مقاله کوششی است برای پاسخ به این سئوالات.

دو دهه ی اخیر

برای بحث باید از کمی عقب تر آغاز و تحولات تعیین کننده ی جامعه ی امریکا در دو دهه ی اخیر را نیز بررسی کنیم. در اواخر دهه ی ۶۰ و پس از شکوفائی اقتصادی در امریکا تدریجا نارضایتی مردم امریکا از جنگ ویتنام و درگیری و کشته شدن جوانان امریکائی بخاطر منافع نامعلوم به اوج خود رسیده بود. لیندن جانسون که پس از ترور جان کندی در سال ۱۹۶۳ جانشین او شده و سپس در ۱۹۶۴ برگلد واتر نماینده ی جناح صنعتی - نظامی پیروز گشته بود به علت شکست آشکار سیاست گسترش جنگ در ویتنام در اثر اوج گیری جنبش وسیع ضد جنگ و جنبش دانشجویی و بسیج افکار عمومی علیه او در انتخابات ۱۹۶۸ شرکت نکرد. در انتخابات این سال نیکسون نماینده ی جناح های نفتی و صنعتی نظامی امپریالیسم بر همفری، نامزد لیبرال دموکرات ها، پیروز شد و سیاست ویتنامی کردن جنگ را در پیش گرفت. در ۱۹۷۲، رقیب انتخاباتی نیکسون، سناتور مک کارون لیبرال بود که نه تنها برای جناح های نفتی و صنعتی نظامی، بلکه برای جناح صنعتی مصرفی و جامعه ی امریکا هم بیش از حد "چپ" به حساب می آمد که بتواند انتخاب شود. چپ و در برنامه ی خود برای جامعه ی امریکا که در آن میلیارد ها تعیین کننده ی اکثر تحولات در بالا هستند، سقف ارزشی معادل ۵۰۰ هزار دلار قائل شده بود. حاصل شکست سخت مک کارون با نتیجه ی آراء انتخاباتی ۴۹ ایالت به یک بود.

۱- مشهور است که ریگان ۷۲ ساله در جلسات کابینه به جرت زدن می پردازد و در طی چهار سال گذشته ی ریاست جمهوری وی مطبوعات امریکا به کرات پرده از اشتباهات فاحش او در مصاحبات مطبوعاتی برداشته اند. مثلا چندی قبل وی مدعی شد که موشک هائی را که از زیر دریائی ها ی هسته ای شلیک شوند می توان باز پس خواند!

در زمینه ی ضد کمونیست بودن در آتشه ی وی بعنوان مثال ریگان در سال گذشته در نطقی همزمان با سالگرد ترور مارتین لوتر کینگ رهبر سیاه پوست و مسیحی امریکائی مدعی شد او تحت تاثیر کمونیست ها بوده و یا والتر ماندیل چندی قبل نامه ای از او به نیکسون را که در دوران نامزدی وی برای ریاست جمهوری در مقابل جان کندی نوشته شده منتشر کرد. در این نامه وی کندی را یک کمونیست خوانده بود. البته محافظه کاران دست راستی معمولا به لیبرال ها نسبت کمونیست بودن می دهند.

اخیرا کتابی تحت عنوان "هیچکس جرأت ندارد آن را توطئه بنامد" اثر دکتر گاری آلن توسط موسسه ی خدمات فرهنگی رسا (بنگاه انتشاراتی نهضت آزادی) به فارسی ترجمه و منتشر شده حتی معتقد است راگفلر هم سوسیالیست است!

علی رغم نارضایتی عمومی مردم از نیکسون بخاطر ادامه ی جنگ در ویتنام ، انحصارات نفتی و صنعتی نظامی موفق شده بودند تصویر رادیکال از مك كارون ارائه کرده و توده ی وسیع خرده بورژوازی را از دادن رای به او باز دارند .

با روی کار آمدن نیکسون ، تبلیغات وسیع کمپانی های نفتی درباره ی کمبود انرژی به قصد افزایش قیمت ها آغاز شد و پس از تحریم نفت در جنگ ۱۹۷۳ توسط اعراب زمینه ی فراهم تری یافت . قیمت نفت چند برابر و منافع شرکت های نفتی نیز بالا رفت .

ولی افزایش شدید قیمت نفت بطور مستقیم در تضاد با منافع کمپانی ها و انحصارات صنعتی غیر نظامی بود و باعث بالا رفتن بیش از اندازه ی مخارج تولید آن ها میشد چون واحد های صنعتی برای مصارف انرژی خود مبالغ بسیار گزاف تری را باید متحمل میشدند . علاوه بر این بالا رفتن قیمت نفت بر اقشار متوسط و کارگری نیز بیشترین فشار را وارد می کرد . به این ترتیب، جناح صنعتی غیر نظامی امپریالیسم امریکا برای افزایش سهم خود در قدرت و جبران مافات به استفاده از این موقعیت مناسب پرداخت . از طرفی با افشای رسوائی واترگیت (۲) و سپس مسئله ی رشوه خواری اسپرو آگینو معاون نیکسون که بخاطر آن مجبور به استعفا شد ، نیکسون نیز پس از مقاومت زیاد در مقابل دادگاه ها و فشار جناح مقابل در کنگره ناچار به استعفا شد و معاون بعدی او جerald فورد نماینده ی جناح صنعتی - نظامی جانشین وی گشت .

بحران اقتصادی تورم رکودی سال های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ ، بحران سیاسی رژیم حاکم و بخصوص شکست مفتضحانه ی امپریالیسم امریکا در ویتنام پس از دادن قربانی های فراوان از جوانان امریکائی و تحمل مخارج سرسام آور در سال ۱۹۷۵ کلا موجبات نارضایتی وسیع در میان امریکا را فراهم کرد و جناح های نفتی و صنعتی نظامی حاکم را در وضعیت دفاعی و عقب نشینی قرار داد .

در چنین شرایطی که از طرفی تا حدودی توازن قوا بین جناح های مختلف امپریالیسم ایجاد شده بود و از طرف دیگر نارضایتی مردم از افتضاحات پی در پی سیاسی ، شکست سیاسی و نظامی و تحمل تلفات زیاد در ویتنام ، و وضعیت اقتصاد گسترش قابل ملاحظه ای یافته بود و بنوعی دفاع از منافع کلیت سرمایه داری را ایجاد می کرد . ائتلاف اعلام نشده ای در بین جناح های نفتی ، نظامی صنعتی و صنعتی غیر نظامی ایجاد شد . فرد نسبتا ناشناسی بنام کارتر از عناصر کمیسیون سه جانبه که بوسیله ی انحصارات عمده ی ایجاد شده و بخش هایی از جناح نفتی و جناح صنعتی غیر نظامی و تا حدود کمتری جناح نظامی را نیز در بر می گرفت از طرف حزب دموکرات کاندید و به ریاست جمهوری انتخاب شد . این بار جerald فورد بیش از حد مارکدار و نامتناسب با جو افکار عمومی بود و بنا بر این کنار گذاشته شد . همانطور که اشاره شد کارتر در حقیقت نماینده ی ائتلافی جناح ها بود و با وظیفه ی تخفیف بحران سر کار آمد . ولی تخفیف بحران ، ایجاد شغل های جدید ، کاهش تورم و غیره در صورتی ممکن بود که بودجه ی نظامی کمتر شده و قدرت انحصارات نفتی کنترل شود . ولی از طرفی جناح صنعتی نظامی در مقابل هر گونه کاهش بودجه ی نظامی مقاومت می کرد و از طرف دیگر بجای قول های قبلی دال بر مقابله با کمپانی های نفتی ، کنترل قیمت نفت ، بنزین و گاز برداشته می شد .

با وقوع انقلاب در ایران و نیکاراگوئه ، يك بار دیگر تضاد های بین جناح های مختلف امپریالیسم اوج گرفت . جناح صنعتی نظامی که از وجود شاه در ایران و خرید های سرسام آور اسلحه توسط او سود هنگفتی برده بود سیاست حقوق بشردارتر و فشار بر شاه و سوموزا را مقصر قلمداد می کرد . در حالی که همین سیاست در مورد شوروی و اروپای شرقی موجب حفظ تولیدات نظامی در سطح قبلی شده بود . و جناح نفتی که شاه را بواسطه ی پا از گلیم خود دراز تر کردن و مقاومت در مقابل کاهش صدور نفت (بخاطر امکان خرید بیشتر اسلحه) دیگر قابل محاسبه نمی یافت و در سقوط دینفع بود از فرصت استفاده کرد و با طرح خطر کاهش عرضه ی نفت در بازار قیمت مواد نفتی را بالا برده و فشار تورمی را بیشتر می کرد .

انتخاب ریگان در ۱۹۸۰

در چنین شرایطی دو واقعه تاثیرات مهمی در جو افکار عمومی امریکا گذاشت . در ایران آخوند ها که يك بار در فردای پیروزی انقلاب ، سفارت امریکا ، سفیر امریکا ویلیام سولیوان و در نتیجه بسیاری از اسناد و مدارك مهم را از چنگ

۲- نام ساختمان مقر مبارزات انتخاباتی مك كارون در سال ۱۹۷۲ که افراد نیکسون با اطلاع خود او به آن دستبرد زده و اسناد و مدارك مهم را به سرقت برده بودند .

نیروهای انقلابی نجات داده بودند ناگهان پی بردند که سفارت جاسوس خانه است و اشغال آن را سازماندهی کردند. آن هم درست در روز ۱۳ آبان ۵۸ یعنی روزی که ادوارد کندی، نماینده ی مستقیم جناح صنعتی غیر نظامی و رقیب جناح های نفتی و صنعتی نظامی، بنا داشت نامزدی خود را برای ریاست جمهوری اعلام کند. مسئله ی گروگان گیری خبر ادوارد کندی را در رسانه های جمعی امریکا شدیداً تحت الشعاع قرار داد. سپس وقتی وی قصد داشت اشغال سفارت را ناشی از سیاست پشتیبانی از شاه و دعوت او به امریکا اعلام کند، از جانب رقبای در نظر افکار عمومی متهم به تضعیف رئیس جمهور شد و بعد در تلاش برای کسب نامزدی حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری از کارتر شکست خورد.

موقعیت بسیار مناسب بود. جناح صنعتی نظامی می توانست با دامن زدن به جو "میهن پرستی" و یادآوری عظمت گذشته ی امریکا روند نظامی گری را تقویت کند. و جناح نفتی هم در جو جدید موفق به بالا بردن قیمت مواد نفتی شد. واقعه ی دوم، ورود نیروهای شوروی به افغانستان بود که بیش از پیش موجب تقویت تبلیغات جناح صنعتی نظامی شد و فریاد های جنگ طلبی از هر جانب برخاست. کارتر در مظان اتهام تضعیف قدرت امریکا و ایجاد زمینه برای شوروی قرار گرفت.

در چنین شرایطی بالا رفتن بودجه ی نظامی، و افزایش قیمت مواد نفتی باعث افزایش تورم شده بود. کوشش دولت برای مبارزه با تورم منجر به بالا رفتن نرخ بهره و تشدید رکود، و در نتیجه افزایش بیکاری نیز شد. از جانب دیگر با وجود تامین نسبی منافع جناح صنعتی نظامی توسط دولت کارتر که دستور تولید موشک های ام آکس را داده، نیروی اعزام سریع تشکیل داده، چندین پایگاه نظامی در کشورهای دیگر بوجود آورده بود و قصد تولید صد ها هواپیما و کشتی را داشت و علی رغم تامین منافع جناح نفتی با کاهش کنترل بر قیمت مواد نفتی، این دو جناح شرایط را برای کار آوردن فاسد مناسب تری فراهم می دیدند. دوران ائتلاف اجباری به پایان رسیده بود.

البته روشن است که هر رئیس جمهوری هر قدر هم نماینده ی مستقیم یکی از جناح های امپریالیسم امریکا باشد خواه ناخواه نمی تواند به صلاح منافع امپریالیسم در کلیت آن نیست که او خواسته های جناح های دیگر را کاملاً نادیده بگیرد. طبعاً منافع تمام جناح ها در هر دولتی ملحوظ می شوند ولی تکیه و گرایش عمده به منافع يك یا دو جناح است. در امریکا در دهه های پس از جنگ جناح های صنعتی نظامی و نفتی، اغلب در اتحاد با یکدیگر، در موقعیت برتری نسبت به جناح صنعتی غیر نظامی قرار داشته اند. يك استثنا در این زمینه، مورد ریاست جمهوری جان کندی است که حتی موفق به تمام دوره ی اول خود نشد.

به این ترتیب، رقیب جدید و نیرومندی در مقابل کارتر علم شد. ریگان که سال ها (۷۴ - ۱۹۶۶) فرماندار کالیفرنیا بود و از همان زمان با مخالفت با برنامه های رفاهی و اصلاحی برای زحمتکشان و اقلیت های سیاهپوست و مکزیک ایالیست، حمایت از زمینداران و مزرعه داران بزرگ در مقابل کارگران مهاجر مکزیک و مخالفت با جنبش دانشجویی ضد جنگ ویتنام، و پیش از آن نیز در مقام ریاست اتحادیه ی هنرپیشه گان هالیوود در دوران سیاه مك کارتیسم و مقابله با هنرمندان چپ موقعیت خود را بعنوان یکی از قابل اعتماد ترین عناصر و عوامل جناح های امپریالیستی تثبیت کرده بود با برنامه ی متفاوتی به میدان آمد. رئیس این برنامه عبارت بودند از:

- کاهش برنامه های رفاهی از قبیل غذای مجانی برای افراد بی بضاعت، حقوق بیکاری و بازنشستگی و غیره.
- کاهش مالیات و ایجاد کار.

— کاهش دخالت دولت در امور اقتصادی و برداشتن کنترل در زمینه های مختلف تا سر حد تلاش برای انحلال برخی از ادارات و وزارتخانه ها مثل وزارت انرژی برای بازگرداندن دست کمپانی های نفتی.

— مبارزه با تورم.

— نادیده گرفتن برنامه ی طب ملی دموکرات ها که مورد علاقه ی لیبرال ها و اتحادیه های کارگری بود، و همچنین نادیده گرفتن نظریات جمعیت های هوادار محیط زیست به منظور سودآوری بیشتر شرکت های سرمایه داری.

- افزایش بودجه ی نظامی بسیار بیشتر از حد مورد نظر کارتر.
- ایستادگی در مقابل "کمونیسم" شوروی و غیره.

این برنامه با تاکید بر افزایش بودجه ی نظامی، بازگرداندن دست کمپانی های بزرگ نفتی و همچنین وعده ی کاهش

قابل ملاحظه مالیات ها ، و مخالفت ریگان با اتحادیه های کارگری نه تنها از حمایت جناح های صنعتی نظامی و نفتی بهره مند بود بلکه از پشتیبانی بخش های وسیعی از صنایع مصرفی نیز برخوردار شد .

در سطح توده ی مردم سیاست ریگان در وجه داخلی آن تکیه بر کاهش تورم و ایجاد اشتغال و در وجه خارجی — استفاده از جونا سونالیستی و تبلیغات علیه قدرت جوئی شوروی استوار بود . امید به مبارزه علیه تورم و بیکاری که توده ی زحمتکشان را به ستوه آورده بود باعث شد عده ای از ایشان را نیز بسوی ریگان سوق دهد . و از جانب دیگر زبان تنسید او و تاکید شدیدش بر لزوم بازگرداندن احترام جهانی به امریکا در شرائطی که به غرور ملی امریکا ظاهرا توهین شده — بود و ایستادگی در مقابل " کمونیسم " جمعیت وسیع خرده بورژوازی را در پشت سر او قرار داد . البته در انتخابات ۱۹۸۰ نزدیک به نیمی از مردم امریکا که از کارتر مایوس شده بودند و در پیشانی ریگان هم نورستگاری مشاهده نمی کردند از شرکت در رای گیری خود داری کردند ، ولی آن بخش از مردم که رای دادند در حقیقت به قصد رای منفی به کارتر به نفع ریگان رای دادند . کارتر علاوه بر این برای انحصارات بلا استفاده شده بود و آن ها نماینده ی مستقیم تری یافته بودند ، طبیعا در حل مسائل روزمره و بلا واسطه ی مردم شکست خورده بود . به این ترتیب ریگان انتخاب شد .

پس از این انتخاب ، البته ریگان کابینه را عمدتا با عناصر وابسته به جناح های نفتی و صنعتی نظامی مثل وایسن برگر (نفتی) ، هیگ (نظامی) ، دونالد رگان (مالی - نفتی) ، شولتز (نفتی) ، کیس (نظامی) و غیره انباشت . ولی قبل از آن با انتخاب جورج بوش به معاونت خود نظر کمیسیون سه جانبه را هم جلب کرده بود . چه بوش که در ۱۹۶۴ طرفدار گلد واتر بود بعدا عضواين کمیسیون بشمار می رفت . وی همچنین ولکر رئیس فدرال رزرو با نك مرکزی امریکا را که از افراد وابسته به جناح راکفلر بود در پست خود ابقاء کرد .

همراه با انتخاب ریگان در ۱۹۸۰ ، ترکیب کنگره نیز تغییر کرد . در انتخابات پارلمانی این سال دموکرات ها علاوه بر این که اکثریت خود را در مجلس سنا از دست دادند در مجلس نمایندگان هم به عبارت مطبوعات امریکائی " اکثریت ایدئولوژیک " خود را در معرض خطر یافتند . به این معنا که تعدادی از نمایندگان دموکرات که از ایالات جنوبی انتخاب شده بودند از لحاظ برنامه های اقتصادی به ریگان نزدیکی بیشتری داشتند تا جناح لیبرال هوادار صنایع مصرفی حزب دموکرات .

در متن چنین زمینه ای بود که ریگان بودجه ی مشهور حاوی کاهش مالیات های خود را به کنگره ارائه کرد و با ایجاد ائتلافی از اعضای حزب جمهوری خواه و تعداد قابل توجهی از دموکرات های دست راستی آن را به تصویب رسانید . این برنامه ی پیشنهادی وی برای سال ۱۹۸۲ که در مارس ۱۹۸۱ (اسفند ۱۳۵۹) به کنگره ارائه شد باز حمایت جناح های مختلف امپریالیسم را در پی داشت که اینک برای پیشبرد اهداف خود به افکار عمومی القاء می کردند که : درست است که برنامه های پیشنهادی ریگان هنوز به محك آزمایش گذارده نشده ولی تجربه ی دوران کارتر نشان داد که کشور فاقد ایده های دیگر برای اصلاح وضع اقتصادیست (۳) . بدیل های مختلف شکست خورده اند و بنا براین باید بدیل جدید را بکار بست .

برنامه ی پیشنهادی ریگان برای بهبود اقتصادی در بخش نظامی در مقایسه با برنامه ی کارتر ، ۴/۳ میلیارد دلار افزایش برای ۱۹۸۲ ، ۲۰ میلیارد دلار افزایش برای ۱۹۸۳ و ۶۳/۱ میلیارد دلار برای سال ۱۹۸۶ را پیش بینی می کرد . به این ترتیب منافع جناح صنعتی نظامی و سود های کلان آن از قرار داد های تولید اسلحه تامین می شد . سایر جناح ها نیز از این برنامه و بودجه ی پیشنهادی ۱۹۸۲ و کاهش مالیات ها بخوبی متمتع می شدند . برنامه ی بودجه ی ۱۹۸۲ به عنوان مثال از حمایت " ائتلاف بودجه " که صدها شرکت و اتحادیه های تجاری ، اطاق بازرگانی امریکا ، انجمن ملی تولید کنندگان و میزگرد تجارت را در بر می گرفت ، برخوردار شد . رئیس کمپانی نفتی استاندارد اوایل ایندیانای برنامه ای به سهامداران شرکت از بودجه حمایت کرد و مدعی شد :

" آینده ی ملت در گرو آنست " (۴) .

و این همه در حالی بود که صرفه جوئی های بودجه گریبان گیر وام های دانشجویی ، برنامه های آموزشی اشتغال ، کمك

۳- مجله ی تایم ، ۲ مارس ۱۹۸۱ .

۴- مجله نیوزویک ، ۳۰ مارس ۱۹۸۱ .

به آموزش دبستانی و دبیرستانی، کمک به ایجاد اشتغال در مناطق محروم، حقوق بیکاری، کمک های درمانی، سوبسیسید لبنیات، کمک های خارجی، تامین اجتماعی و خدمات رفاهی دیگر بود. آتش بقدری شور بود که مجله ی تایم که سخنگوی کلیت امپریالیسم امریکاست در شماره ی ۲ مارس ۱۹۸۱ خود کاریکاتوری را چاپ کرد که ریگان را در نقش کلانتر و جاسلاد تعدادی محکوم به اعدام نشان می داد. هر یک از محکومین نمایانگر یکی از رشته های مختلفی است که صرفه جوئی ها شاملشان شده. در این حال ریگان سؤال می کند:

"کسی را از قلم نینداخته ایم؟"

پاسخ در گوشه ی کاریکاتور، بسیار گویاست:

"شاید کمپانی های نفتی را."

این برنامه ها بر کدام تئوری اقتصادی استوار بود؟

اقتصاد ریگانی یا اقتصاد عرضه ای*

لیبرال ها معتقد به دخالت دولت در امور اقتصادی و محافظه کاران امروزی حامی دخالت کمتر دولت در اینگونه امور، خواهان بودجه ی متعادل و مایل به واگذاری مستقیم این امور به سرمایه دارانند. در حقیقت ریشه ی نظریات لیبرالیسم امروزی به نظریات جان مینارد کینز انگلیسی باز می گردد که نظریات اسلاف خود آدام اسمیت (مشهور به لیسز فر** یا عدم مداخله) و سیه *** (قانون سیه) را که پیش از او مارکس به نقد کشیده و نادرستی شان را ثابت کرده بود، رد کرد. او معتقد بود که بحران های رکودی و تورمی جزئی از سیستم سرمایه داری هستند و برای جلوگیری یا تخفیف آن ها دولت باید نقش قابل توجهی در امور اقتصادی بعهده بگیرد. به این ترتیب که با سیاست مالی، یعنی از طریق تغییر میزان مالیات و هزینه های دولت، و سیاست پولی، یعنی تأثیر در امور اقتصادی از طریق تغییر حجم پول و نرخ بهره این نقش را ایفا کند. علاوه بر این دولت برای مقابله با بحران باید از طریق پروژه های عمرانی و سرمایه گذاری کار ایجاد و از بیکاری جلوگیری کند.

پیش از کینز، آدام اسمیت معتقد بود اگر دولت اقتصاد سرمایه داری را به حال خود واگذارد دستی نامرئی مشکلات اقتصادی را حل خواهد کرد. سیه، اقتصاد دان فرانسوی نیز بر این نظر بود که عرضه در هر صورت تقاضای متناسب خود را خواهد یافت. کینز که بر علیه این نظریات برخاسته بود موفق شد فرانکلین روزولت، رئیس جمهور لیبرال امریکا از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۴، را که در دوران رکود بزرگ به قدرت رسیده بود با نظریات خود موافق و همراه سازد. تبلور این موفقیت در برنامه ی "نیو دیل" (برنامه جدید) روزولت بود که دخالت بیشتر دولت را در امور اقتصادی، طرح برنامه های رفاهی و غیره بخاطر نجات سرمایه داری از سقوط و مقابله با مبارزات کارگری در برداشت.

از آن پس تا به هنگام انتخاب ریگان در ۱۹۸۰، این دیدگاه کینزی کما بیش بر تمام دولت های امریکا حکمفرما بود گر چه این امر مانع از ابراز مخالفت رئیس جمهورهای دست راستی مثل نیکسون و فورد و سایرین بر علیه آن نشده است. چه این دسته از روسای جمهور برای رعایت منافع کمپانی های صنعتی نظامی و بالا بردن بودجه ی نظامی می باید صرفه جوئی در برنامه های رفاهی و سرمایه گذاری های دولتی در برنامه های عمرانی را در پیش می گرفتند. حال آن که برای لیبرال ها دیدگاه "نیو دیل" یا برنامه های کینز تبدیل به نهاد ایدئولوژیک شده است و آن ها همواره راه حل مشکلات اقتصادی را در دخالت دولت در سرمایه گذاری برای ایجاد کار و حفظ دولت رفاهی می دانند. این دیدگاه تا اواخر دهه های ۱۹۶۰ و دوران شکوفائی اقتصادی کماکان موفق به حفظ برتری در جامعه ی امریکا شده بود. شاید نیازی به تأکید نباشد که در بسیاری مراحل، برنامه های رفاهی و عمرانی حاصل مبارزات کارگران بوده و سرمایه داری امریکا ناچار از دادن این امتیازات بخاطر حفظ کل نظام بوده است. ولی با پیدایش بحران اقتصادی در سال ۱۹۷۰ و ناتوانی دیدگاه کینزی که

*SUPPLY-SIDE ECONOMICS

**LAISSEZ-FAIRE

***SAY

فقط برای بحران های رکودی تا حدی مجهز بود در مقابله با بحران رکودی تورمی این وضع تغییر کرده و زمینه برای رشد نظریات اقتصادی مکتب شیکاگو (۵) فراهم شد. در شرایط فقدان نیروهای چپ قوی و جنبش کارگری موثر و رادیکال در صحنه سیاسی آمریکا که بتوانند علل اساسی تورم و بحران را که ذاتی سرمایه داریند به مردم بشناسانند، هواداران این مکتب با استفاده از امکانات وسیع تبلیغاتی سرمایه داری و با تکیه بر جو راست افکار عمومی موفق شدند دخالت های دولت در اقتصاد، مالیات های بسیار و برنامه های رفاهی را مقصر قلمداد کنند. طبعاً در این موفقیت نیز حمایت بسی در پیج جناح های نفتی و صنعتی نظامی نقش اساسی را بازی می کرد. چه منافع این جناح ها به بهترین وجهی با خاتمه ای این روند تامین می شود. بودجه ی نظامی هم که طبعاً با تکیه بر تشدید روحیه ناسیونالیستی و "ضرورت" ایستادگی در مقابل شوروی باید افزایش می یافت. این مکتب ظاهراً جدید، و ریگان، به شوری خود اقتصاد عرضه ای نام داده اند. ایمن شوری بر این نظر است که دولت هر چه کمتر در امور اقتصادی دخالت کند و سرمایه داران بخش خصوصی را به سرمایه گذاری تشویق نماید. برای تشویق سرمایه گذاری مالیات ها باید کاهش یابند. در اثر مالیات کمتر و سرمایه گذاری بیشتر، مشاغل بیشتری ایجاد شده و بیکاری کم خواهد شد (پایان رکود). در نتیجه ی سرمایه گذاری بیشتر تولید و عرضه بالا رفت و در اثر رقابت قیمت ها پائین خواهند آمد (پایان تورم) و علاوه بر این اقتصاد هم رشد خواهد کرد. "امتیاز" دیگری که برای این شوری عنوان می شود این است که در اثر کاهش مالیات درآمد مردم بالا رفته و آن ها بکار بیشتر تشویق خواهند شد! یعنی در شرایطی که بعنوان مثال، کارگران آلمانی خواهان ۳۵ ساعت کار در هفته هستند مردم آمریکا قرار است بیشتر کار کنند. عرضه نیز تقاضای خود را بوجود خواهد آورد چون درآمد آن ها را قادر به خرید کالاها خواهد کرد. عدم تعادل بین عرضه و تقاضا نیز از طریق رقابت حل خواهد شد. به این ترتیب به نقطه ی آغاز باز می گردیم: شوری سه یا باصطلاح امروزی اقتصاد عرضه ای و حتی نام پر آب و تاب و عوامانه ترش "ریگانومیکس" * (اقتصاد ریگانی).

این شوری درست است، اما فقط برای مدتی کوتاه و آن هم تا حدودی. سرمایه گذاری بیشتر مسلماً موجب رشد اقتصادی می گردد ولی از سوی دیگر منجر به انباشت بیش از اندازه ی سرمایه و سپس بحران های مکرر می شود. چون درست است که در یک شرایط مفروض و روایی، بدون در نظر گرفتن پس انداز و غیره، حقوق های دریافتی توده ی مردم با بازدهی کالاهای مصرفی و سود با بازدهی کالاهای سرمایه ای برابر خواهد شد، ولی کالاهای مصرفی پس از فروش در بازار با استثنائاتی، از دور فعالیت اقتصادی بیرون می روند. حال آن که همین امر در مورد کالاهای سرمایه ای صادق نیست و آن ها به سرمایه ی قابل مصرف اضافه می شوند. با گسترش سرمایه مرحله ای فرا می رسد که در آن تقاضای موشبیر برای کالاهای مصرفی برای سرمایه گذاری بیشتر کافی نیست چون این گونه سرمایه گذاری سود بخش نخواهد بود زیرا در اثر فقدان تقاضای کافی، کالاهای تولید شده به فروش نخواهند رفت و سرمایه گذاری کاهش خواهد یافت. در اثر این کاهش رکود و بیکاری باز خواهند گشت. نیز به این خاطر است که مارکس بیکاری را با بسط سرمایه متضاد نمی داند. به ایمن مسئله کمی بعد باز خواهیم گشت.

همزمان با انتخاب ریگان در پایان سال ۱۹۸۰، اقتصاد آمریکا وارد بدترین بحران رکودی از ۱۹۳۰ به بعد شد. این بحران در طی سال های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ ادامه داشت و علی رغم تلاش های ریگان و حامیانش برای انتساب آن به سیاست های پیش از وی گریبانگیر و درجه ی حمایت افکار عمومی را از او بشدت کاهش داد. شاید این عدم موفقیت در اجرای کامل سیاست هایش و جلب سرمایه گذاری بیشتر در اثر کاهش مالیات طی این دوران رکودی را بتوان از جنبه ای دیگر یکسی

یکی از مشهورترین افراد مکتب شیکاگو، ملتون فرید من برنده ی جایزه ی نوبل در رشته ی اقتصاد است که در سال ۱۹۶۴ از مشاورین گلد واتر نماینده ی آن زمان جناح صنعتی نظامی برای ریاست جمهوری بود، و شوری های اقتصادی در شیلی پینوشه با توسل به قهر عریان سر نیزه به اجرا گذارده شده اند. گرچه فرید من چندی قبل در مقاله ای فاصله ای بین خود و دیکتاتوری پینوشه قائل و مدعی شد برای اجرای شوری هایش نیازی به دیکتاتوری نیست. در حالی که گذشته از شیلی و رژیم فاشیستی اش، هم انگلستان ناچر و هم آمریکای ریگان همگام با این سیاست اقتصادی شاهد از دست رفتن و سرکوب تدریجی آزادی سیاسی هم بوده اند چه امکان مقاومت و مبارزه باید از تنوعه ی زحمتکشان سلب شود.

*REAGANOMICS

از علل اصلی موفقیت او در انتخابات پایان سال ۱۹۸۴ به حساب آورد، چون پس از پایان رکود، دوره‌ی کوتاه موفقیت اقتصاد عرضه‌ای تازه آغاز شد و موجب شد با نزدیکتر شدن انتخابات آمریکا یک مرحله‌ی شکوفائی و بهبود اقتصادی شود. این دوره سبب شده بود که هم ماشین‌آلات بلااستفاده و هم نیروی بیکار به اندازه‌ی کافی برای افزایش تولید بدون این که مخارج بالا رود، وجود داشته باشند. نتیجه همان شد که شورسین‌های ریگان پیش‌بینی می‌کردند: کاهش مالیات‌ها منجر به سرمایه‌گذاری بیشتر و استخدام تعداد قابل توجهی از بیکاران و از طرف دیگر پائین بودن مخارج تولید منجر به پائین ماندن قیمت‌ها شده بود. بعلاوه همین کاهش مالیات‌ها کسر بودجه‌ی ۴۵ میلیارد دلاری ۱۹۸۲ را به رقم نجومی ۱۷۵ میلیارد دلار در ۱۹۸۴ و پیش‌بینی ۲۰۰ میلیارد دلار برای ۱۹۸۵ رسانده، و این امر، علاوه بر برداشتن کنترل از بانک‌ها و بازگذاشتن دست‌آنها در دادن وام با هر بهره‌ای که بتوانند، به نوبه‌ی خود باعث بالا رفتن نرخ بهره در آمریکا و در نتیجه تقویت دلار در مقابل ارزهای مهم می‌شد. این وضعیت یعنی بالا بودن نرخ بهره موجب ورود ارز و جبران غیر مستقیم کسری بودجه از خارج و تقویت دلار باعث اقتصادی شدن صادرات به آمریکا از کشورهای دیگر و نتیجتاً پائین آمدن تورم می‌گشت.

بدین ترتیب بهبود اقتصادی، ایجاد کار برای بیکاران، کاهش نرخ تورم، افزایش درآمد، و رشد اقتصادی همه و همه در آستانه‌ی انتخابات ۱۹۸۴ نتیجه می‌بخشید. این بهبود اقتصادی ناشی از چرخش صعودی سیکل اقتصادی بود که طی آن تولید علاوه بر پاسخ گوئی به تقاضای بازار باید انبارهای موجودی خرده‌فروشان، عمده‌فروشان و حتی تولید کنندگان کالاهای واسطه‌ای را نیز اشباع کند در صورت فقدان موجودی کافی از کالاهای جور رقبای بازار را قبضه خواهند کرد. ولی پس از طی این سیکل و پرشدن موجودی، بیکاری رشد کرده و درآمد‌ها کاهش می‌یابند. با کاهش تولید به کمتر از عرضه، پاسخ گوئی به عرضه از موجودی و سپس افزایش تولید این دور ادامه می‌یابد. به همین دلیل است که رشد ۶/۷۵ درصدی آمریکا در سال ۱۹۸۴ به ۳ درصد در سال ۱۹۸۵ نزول خواهد کرد (۶). این‌ها البته همه در سست است. ولی این گونه بحث و استدلال و پیش‌بینی صحیح در مورد عواقب برنامه‌های ریگان در اثر عقب ماندگی فرهنگی-سیاسی توده‌ها و فقدان یک جنبش کارگری قوی و رادیکال هنوز تاثیر لازم را ندارند. بر توده‌ی مردم رای دهنده‌ی آمریکائی تبلیغات سرسام‌آور سرمایه‌داری - که در تاکید بر دستاوردهای کوتاه مدت مذكور موفق است - تاثیر می‌گذارد.

سیاست خارجی ریگان

در زمینه‌ی سیاست خارجی، ریگان از هنگام انتخاب در سال ۱۹۸۰ سیاستی آشکارا متفاوت از کارتر دنبال کرد. زمانی دموکرات‌ها حزب مداخله‌گر در مسائل بین‌المللی بودند، دموکرات‌ها آمریکا را وارد دو جنگ جهانی در این قرن، و جنگ‌های کره و ویتنام کردند. دکترین ترومن و طرح مارشال را که طی یک جنگ سرد پس از جنگ جهانی دوم بعنوان کمک اقتصادی به اروپا و برای جلوگیری از گسترش قدرت شوروی عنوان شد و همچنین سپاه صلح که ظاهراً برای تامین نیاز کشورهای خارجی به نیروی کار ماهر تشکیل گردید، همه و همه در دوران حکومت دموکرات‌ها بر آمریکا بوقوع پیوست. و این در حالیست که محافظه‌کاران مانع ورود آمریکا به اتحادیه‌ی ملل، سلف سازمان ملل کنونی شدند، مخالف شرکت در جنگ دوم و خواهان افزایش تعرفه‌های گمرکی برای محافظت از تولید داخلی بودند. ولی اکنون لیبرال‌ها و محافظه‌کاران، جای خود را با یکدیگر عوض کرده‌اند. دموکرات‌ها خواهان بیرون ماندن از جنگ‌ها و مداخلات نظامی در کشورهای دیگر، همچون نیکاراگوئه، و به شمر رسیدن مذاکرات محدود ساختن تولید اسلحه هستند و محافظه‌کاران بالعکس. همانطور که پیشتر تا حدودی اشاره شد، دوران ریاست جمهوری کارتر از لحاظ خارجی و مداخله در امور کشورهای دیگر - یک دوران ضعیف شناخته می‌شد. سیاست حقوق بشر او مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفت و او توسط انحصارات صنعتی نظامی متهم به ایفای نقش در سقوط رژیم شاه در ایران و حتی سوموزا در نیکاراگوئه شد. چه این‌ها و بخصوص شاه به‌تدریج مشتری این انحصارات بشمار می‌رفت.

علاوه بر این، کارتر به علت امضای توافقنامه‌ی سالت یک (مذاکرات محدود ساختن سلاح‌های استراتژیک) با شوروی

۶- آمار سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی (OECD) که کلوب ۲۴ کشور ثروتمند جهان بشمار می‌رود. به نقل از مجله‌ی اکونومیست، ۲۲ دسامبر ۱۹۸۴.

و توافق در باره ی سالت دو که امضای آن به دوران ریگان موکول شد و هیچگاه تحقق نیافت ، و همچنین بخاطر عدم دخالت نظامی برای نجات گروگانها (۷) و فقدان عکس العمل قاطع در مقابل تهاجم شوروی به افغانستان در معرض انتقاد شدید قرار گرفت و متهم به تضعیف مقام امریکا در سطح جهانی شد . روشن است که محدود شدن تولید سلاح ها ، فقدان نسبی جنگ های منطقه ای و عدم مداخله ی امریکا تا چه حد از منافع انحصارات صنعتی نظامی می کاست . منافع این جناح از امپریالیسم امریکا در صورتی به بهترین وجهی تامین می شود که امریکا بجای محدود کردن سلاح ها در رقابت دائمی با شوروی برای افزایش سلاح ها بسر برد و جنگ ها و رقابت های منطقه ای (پاکستان در مقابل هند ، ال سالوادور و هندوراس و کستاریکا در مقابل نیکاراگوئه ، سنگاپور ، تایلند و سایر کشورهای "آسه آن" در مقابل ویتنام ، چاد و غیره) دامن زند .

بنابراین تقویت نیروهای نظامی و ایستادگی در مقابل شوروی و کمونیسم از رؤس مهم برنامه ی ریگان بشمار می رفتند . پس از قدرت رسیدن ، او دقیقاً و پیگیرانه به این برنامه عمل کرد . یعنی از امضای قرار داد سالت دو خود داری و بیه افزایش بودجه ی نظامی از ۱۸۱ میلیارد دلار (پیشنهادی کارتر برای ۱۹۸۲) و ۱۸۵ میلیارد دلار (پیشنهادی ریگان) به مبلغ پیشنهادی برای ۱۹۸۶ یعنی ۲۸۶ میلیارد دلار پرداخت . البته مجموع پرداخت های مربوط به بخش دفاعی با میزان ۳۳۰ میلیارد دلار پیشنهاد شده است . یعنی با تمام تبلیغاتی که در مورد " تلاش " های ریگان برای کاهش کسر بودجه می شود ، بودجه ی نظامی کماکان ۵/۶ الی ۶/۴ درصد رشد واقعی خواهد داشت (۸) . گذشته از این ها ، تولید موشک ام ایکس مورد حمایت ریگان نیز هست .

تازه ترین طرح او هم که به جنگ ستارگان مشهور شده طرحی است بسیار پر خرج که با هدف قرار دادن دستگاه ها و وسائلی در فضا برای منحرف کردن موشک های دشمن عنوان شده است . بودجه ی اولیه پیش بینی شده برای آغاز این طرح ۲۶ میلیارد دلار است و انتظار می رود که کل طرح مبلغی معادل ۵۰۰ میلیارد دلار با محاسبات خوش بینانه امروز نیاز داشته باشد !

همانک با این برنامه ، طبعاً شعارهای شدید ضد کمونیستی و ضد شوروی هم ادامه داشت . البته تحریم فروش غله به شوروی که پس از مسئله ی افغانستان توسط کارتر برقرار شده بود در حمایت از کشاورزان و زمینداران بزرگ لغو شد ولی در عوض فشار بر متحدین امریکا برای خود داری از شرکت در ساختمان خط لوله ی گاز سراسری سیری که شوروی توسط آن به اروپا گاز خواهد فروخت آغاز شد ، و شرکت های امریکائی و شعبات اروپائی آن ها از هر گونه مشارکت در ساختن این خط لوله ممنوع شدند . طبعاً در اینجا هم منافع کمپانی های نفتی مستقیماً دخیل بود . همراه با این سیاست ها ، حمایت از دیکتاتوری های نظامی و غیره در امریکای لاتین ، افریقا و آسیا و فشار بر کشورهای چون آنگولا برای بیرون راندن سربازان کوبائی و نیکاراگوئه با تقویت ضد انقلابیون و کشورهای همسایه ی آن ادامه داشت .

کودتا در کشور کوچک گرانادا بهانه ی مناسبی بدست ریگان داد تا ادعای " ایستادگی در برابر کمونیسم " را به اثبات برساند ، و همچون ناچر نخست وزیر انگلیس که پیش از جنگ با آرژانتین بر سر جزائر فالک لند یا مالویناس برای تحریک احساسات ناسیونالیستی سود جست بود ، به گرانادا تجاوز نظامی کرد . به این ترتیب خروج مفتضحانه ی نیروهای امریکائی از لبنان آنچنان که باید به تضعیف موقعیت ریگان نیانجامید .

در چنین شرایطی ، یعنی کسب موفقیت های اقتصادی ، هر چند موقت و زود گذر ، و تحریک احساسات ناسیونالیستی ،

۷- در مقاله های مکرر در رهائی های دوره ی دوم به نمایی بودن مسئله گروگان گیری اشاره کرده ایم . در اینجا نیز همان گونه که مشاهده شده به شواهدی در مورد نینفع بودن انحصارات نفتی و صنعتی نظامی در این مسئله اشاره کرده ایم . مسخره است اگر گمان کنیم که همزمانی اشغال سفارت با اعلام گاندیداتوری کندی و سپس استفاده از آن برای خالی کردن زیر پای او و بعد کارتر همه و همه تصادفی بوده اند . علاوه بر این باید به نحوه ی توافق در مورد بیانیه ی الجزایر و امضای آن نیز توجه کافی کرد . درست همزمان با به پایان رسیدن دوران ریاست جمهوری کارتر " گروگان ها " چون دسته گلی همراه با میلیارد ها دلار از دارائی های ایران تقدیم آقای ریگان شدند . نکته ی دیگر ، هر چند بنظر غیر مهم برسد ، این است که متن شروع مذاکرات مجلس که معمولاً به فاصله ی دو یا سه هفته از هر جلسه منتشر می شود در مورد قرار داد الجزایر و گروگان ها اکنون منتشر و پخش می شود ! یعنی رژیم در سال ۱۳۵۹ که امکان افشای رسوائی هایش در سطح گسترده ممکن بود از چاپ و نشر آن ها جلوگیری کرد و اینک که تمام قلم ها را شکسته و همه ی روزنامه های آزاد را بسته از آن ها رفع ممنوعیت کرده است .

۸- مجله ی اکونومیست ، ۲۲ دسامبر ۱۹۸۴ .

در آستانه ی انتخابات ریگان در موقعیتی قرار گرفت که بتواند مدعی شود که رقیب وی ماندیل باز پس گرفتن درآمد ها و تضعیف نیروهای مسلح را هدف دارد . و در مقابل حاصل چهار سال ریاست جمهوری خود را این طور خلاصه کرد: بازسازی نیروهای مسلح امریکا ، افزایش احترام برای امریکا و مانع از پیشروی کمونیست ها حتی به میزان يك اینچ .

عوامل دیگر

امتیاز دیگری که علاوه بر مسائل فوق ریگان از آن برخوردار بود ضعف رقیب او بود . شخص والتر ماندیل از چند نقطه ضعف برخوردار بود .

- ۱- وی بعنوان معاون کارتر یاد آور روش ناکامی های دوران او بشمار می رفت .
- ۲- مبارزه ی شدید درون حزب دموکرات برای نامزدی ماندیل بیش از پیش این حزب را تضعیف و چند پاره کرده بود .
- ۳- ریگان و جناح های مخالف ماندیل از حمایت سازمان های مشخص مثل اتحادیه های کارگران ، زنان ، سیاهان و غیره برای ماندیل استفاده تبلیغاتی کرده و موفق شدند او را بعنوان گاندیدای منافع خاص این گروه ها ، و نه منافع تمام مردم معرفی کنند . و این در جامعه ی امریکا يك نقطه ضعف بشمار می رود .

يك عامل مهم اجتماعی هم که به نفع ریگان تمام شد ، گرایش بیشتر به مذهب جامعه ی امریکا بخصوص در طی چند سال اخیر است . طبق آمار موجود نسبت مردمی که مرتبا به کلیسا می روند و یا حتی در صورت عدم حضور در کلیسا به دین معتقدند در امریکا از اروپا بالاتر است . گروه های مذهبی و در حقیقت حزب الهی در این چند سال چون قارچ رشد کرده و خواهان قانونی کردن دخالت مذهب در زندگی خصوصی مردمند . مسائلی از قبیل گرفتن اجازه ی دعا در مدارس ممنوعیت کورتاژ ، تدریس " تئوری آفرینش " در کنار تئوری تکامل در دروس زیست شناسی مدارس و غیره فقط چند نمونه از خواست های این گروه ها در این چند سال بشمار می رفته است . و ریگان هم که از حمایت این گروه ها برخوردار است تا حد امکان ، و با وجود این که قانون اساسی امریکا رسما از دخالت دین در دولت مانع به عمل آورده ، از خواست های این گروه ها حمایت کرده است . این گرایش به مذهب از دوران کارتر بعد تا حدودی مشهود بود و هم او و هم ریگان بسیار بیشتر از روسای جمهوری گذشته ی امریکا بر اعتقادات مذهبی تاکید کرده اند . این درحالیست که ماندیل و لیبرال ها بر مذهب بعنوان يك امر خصوصی تاکید می کردند و مسائل فوق الذکر را به انتخاب شخصی هر فرد می گذاردند .

بهر جهت مجموعه ای از عوامل مورد بحث در بالا منجر به انتخاب ریگان در سال ۱۹۸۴ برای چهار سال دیگر شدند و ماندیل و خامیانش علی رغم برخورداری از حمایت اتحادیه های کارگری ، حمایت گسترده ی سیاهپوستان که این بار به یمن نامزدی جسی جکسون برای نمایندگی حزب دموکرات (۹) وسیع تر از گذشته در رای گیری شرکت کردند ، و برخورداری از حمایت سازمان های زنان و پشتیبانی بخشی از زنان امریکا به علت انتخاب جرال دین فارو به معاونت خویش ، موفق به جلوگیری از پیروزی ریگان نشدند .

پی آمدها

انتخاب ریگان ، البته به معنای ادامه ی سیاست های وی در چهار سال گذشته است . ولی این بار او با مشکلات بیشتری مواجه است .

- ۱- همانطور که در ابتدا اشاره شد ، فقط ۵۳ درصد از مردم دارای حق رای امریکا در انتخابات شرکت کردند و از میان ۴۷ درصد باقی مانده بخش عظیمی بخاطر مخالفت با هر دو کاندیدا از دادن رای خود داری نمودند . از جانب دیگر از میان همین ۵۳ درصد ، ۴۱ درصد به ماندیل و در مخالفت با ریگان رای خود را در صندوق ریختند . در نتیجه ریگان فقط موفق به کسب ۳۱ درصد آراء کل مردم شده است . توده زحمتکش و کارگر و سایر اقشار

۹- گروهی از نیروهای چپ که مجله ی مانلی ریویو به سردبیری بل سونیزی بیانگر نظریات آن هاست بر این نظر بودند که گرچه جکسون خود نماینده ی چپ نیست ، ولی اقدامات وی بطور عینی بسیار چپ تر از موازین پذیرفته شده ی دستگاه سیاسی امریکا است و از آنجائی که وی فاقد شانس پیروزی در انتخابات داخلی حزب دموکرات است و اقدامات او برای چپ بسیار با اهمیت است ، چپ نیز باید از او حمایت کند . (مانلی ریویو ، فوریه ۱۹۸۴) .

ستمیده (۱۰) او را رئیس جمهور خود نمی‌دانند .

۲- با فروریختن قابل پیش بینی توهّمات در باره ی رشد و بهبود اقتصادی و اوجگیری مجدد بیکاری و تورم مخالفت مردم با ریگان و سیاست هایش افزایش خواهد یافت ، و این بار ، برخلاف دوره ی اول ریاست جمهوری که طی آن اتحادیه ی کارگران کنترل هواپیما پس از اعتصاب برای افزایش دستمزد توسط ریگان منحل شد ، ریگان در موقعیتی نیست که بتواند به آسانی اعتراضات را سرکوب کند .

۳- مبارزات و اعتراضات مردم که در دور اول ریاست جمهوری ریگان از اقدام وی برای صرفه جویی در عرصه ی کوبن غذا به افراد بی بضاعت جلوگیری کرد و باعث شد وی رسماً در دور دوم قول بدهد از کاهش در بودجه ی تأمین اجتماعی خودداری کند ، این بار نیز بخاطر خواست های دیگر ادامه خواهد یافت .

۴- علاوه بر این ، سنتا هر رئیس جمهوری تا اواسط سال دوم دوره ی دوم ریاست جمهوری به اوج قدرت خود می‌رسد و از آن پس اعضای مجلسین سنا و نمایندگان کمتر اعتنائی به او و برنامه هایش نشان می‌دهند چون هم از حمایت وی برای انتخاب مجدد وی در حوزه ی نمایندگی بی نیازند و هم تدریجاً در پی یافتن فردی جدید برای ریاست جمهوری دور بعد هستند . به همین خاطر در دوره ی دوم ریاست جمهوری ، هر رئیس جمهوری مشهور به "هدف مناسب" است چون حملات و انتقادات از اطراف آغاز می‌شود .

در زمینه ی سیاست خارجی نیز گرچه روسای جمهور در دوره ی دوم از "استقلال" نسبی بیشتری برخوردارند و معمولاً مایلند بعنوان صلح طلب در یاد ها باقی بمانند (۱۱) ، تغییر چندانی در سیاست ریگان انتظار نمی‌رود .

مذاکرات محدود ساختن سلاح ها با شوروی يك بار دیگر آغاز شده اند ولی مسئله ی طرح " جنگ ستارگان " و مسائلی از این دست ، و در اصل منافع کمپانی های صنعتی نظامی ، بسیار مهمتر از متوقف ساختن رقابت تسلیحاتی اند .

از طرف دیگر حمایت برای ضد انقلابیون نیکاراگوئه ، دیکتاتوری نظامی در فیلیپین ، رژیم نژاد پرست افریقای جنوبی و غیره کماکان ادامه دارد . ریگان و حامیان قطعاً تمایل فراوانی دارند به نیکاراگوئه " درس خوبی " بدهند ولی از آنجائی که هر گونه اقدام نظامی منجر به اعتراضات بسیار گسترده در داخل امریکا و برهم خوردن تعادل در سطح بین المللی خواهد شد ، چنین اقدامی بعید بنظر می‌رسد . اگر تجاوز و اشغال نظامی نیکاراگوئه آسان و مسئله ی چند ساعت بود ، شاید این اتفاق تا کنون رخ داده بود ، ولی حتی حمله به گرانادای کوچک نشان داد که کار به آن آسانی ها هم نیست . در زمینه ی خلیج فارس ، جنگ ایران و عراق و رژیم ایران هم ، علی رغم برقراری مجدد روابط دیپلماتیک بین عراق و امریکا که مسئله ای ظاهریست و با وجود شعارهای ظاهری اخیر ریگان و شولتز در باره ی تروریسم و ارتباط آن با ایران و امکان تغییر سیاست ، و نه لزوماً اقدامات جزئی ، بسیار بعید است . مقاله ی اخیر کیسینجر ، از سخنگویان امریالیسم امریکا ، تأییدی بر این نظر است . وی در مقاله ای در واشنگتن پست که در کیهان ۱۷ بهمن ۶۳ نقل شده معتقد است که يك "ایران ضعیف" یا "شورش اقلیت ها در بلوچستان ، کردستان و آذربایجان" به نفع شوروی خواهد بود و : "ایران یکپارچه که سیاست ملی معتدل را دنبال کند با منافع غرب هماهنگی خواهد داشت" .

بیش از ۵ سال قبل در رهائی (شماره ۱ ، دوره دوم ، تیر ۱۳۵۸) از قول شلزینگر مشاور امنیتی کارتر در آن زمان نوشتیم که امریکا از ایران خواهان دو چیز است و بخاطر آن ها از حکومت الله هم راضیست : تأمین نفت و مقابله با کمونیسم . صرف نظر از محدودیت های ایجاد شده توسط جنگ ایران و عراق در مورد نفت که خواست خود کمپانی های نفتی است ، چون

۱۰- اکثریت افراد با درآمد کمتر از ۵۰۰۰ دلار در سال ، سیاهپوستان و بیکاران به ماندیل رای دادند . مجله ی تایم ، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۴ .

۱۱- خاطره ی آیزنهاور که پس از عمری نمایندگی جناح صنعتی نظامی در پایان دوره ی دوم به این جناح حمله کرد و اصلاً واژه ی "مجتمع صنعتی نظامی" از اوست گواه این نظر است . همین امر در مورد سناتورها نیز صادق است . گلدواتر کاندیدای جناح صنعتی نظامی در سال ۱۹۶۴ که به آیزنهاور برای استفاده از واژه ی مذکور به سختی حمله کرده بود و واژه ی "مجتمع غیر نظامی" را در مقابل آن قرار داده بود اکنون که دوره ی آخر سناتوری خود را می‌گذراند در مقام ریاست کمیته ی نظامی سنا بشدت با بودجه ی نظامی اخیر ریگان مخالفت کرده است . (مجله اکونومیست ، ۱۵ دسامبر ۱۹۸۴) .

در صورت بالا بودن تولید نفت قیمت نفت تا حدود ۱۵ دلار در بشکه و شاید هم کمتر سقوط می‌کرد (۱۲)، رژیم جمهوری اسلامی تا کنون هر دوی این خواست‌ها را برآورده ساخته است. گرایش کنونی رژیم نیز مورد تأیید جناح‌های مختلف امپریالیسم است بنابراین دلیلی برای اقدام جدی علیه رژیم خمینی به قصد سرنگونی آن وجود ندارد. مگر در صورت پیدایش يك بدیل واقعی و بهتر از آن. يك مقایسه‌ی کوتاه بین اقدامات دولت ریگان بر علیه رژیم نیکاراگوئه و بی‌حرکتی مطلق آن در مورد رژیم ایران گواه این مدعا است.

پ — اسد

www.iran-archive.com

۱۲- این مسئله را ما در تحلیل‌هایمان در مورد جنگ‌خاطر نشان ساختیم. چندی قبل نیز آنتونی سمپسون که نویسنده‌ی کتاب‌های "هفت خواهران" (درباره‌ی کمپانی‌های نفتی)، "وام‌دهندگان" و "بازار اسلحه" است، آن را در مقاله‌ای در مجله‌ی نیوزویک تأیید کرد.



رژیم های متزلزل برای ادامه حیات خود به جنگ متوسل می شوند ، و رژیم های درمانده در صحنه نبرد ، راهی جز تشبث به وسائلی که واماندگی آن ها را بپوشاند نمی یابند . و این در صورتی است که د و نیروی ارتجاعی بدلائل خاص خویش درگیر نبرد شوند و حال آن که در مورد جنگ ایران و عراق این تنها دلیل نیست . بازی قدرت ها تضادها و سازش های انسان همه بدین صورت تاویل می شوند که د و خلق محروم و تحت ستم مانند گلابدیا تورها بجان هم بیفتند تا بلکه صاحبان تعزیه را فرجی یا فرجی پدید آید .

چهار سال و نیم است که د و رژیم جبار ایران و عراق ، وامانده از ایجاد رفاه و بهروزی برای خلق های د و کشوری راه ادامه حیات خود را در این یافته اند که سرکوب ، شکنجه و اعدام مبارزین در زندان ها را با کشتار نیروهای محروم و زحمتکش در مرزها تکمیل کنند . نفخه شوم و خانمانسوز عده ای جابر و قدرت طلب جز مرگ چیزی نمی زاید . هر چه اثری از زندگی و حیات دارد باید نابود شود تا بلکه در صحرای بی آب و علف موش ها و سوسمارها حاکمیت خود را بلامنازع ببینند . موش صحرایی اسلام را بدین صورت تفسیر می کند و سوسمارها همان اسلام را بدان صورت . این يك بلای نازل شده به ایران را با حاکمیت دلقک جاهلی حکیم نام بر عراق در اوج تکامل می بیند و آن يك خفکان و سرکوب بعثی را برتر - کارآتر - و قابل شمول تر می داند و در این میان هر يك چند هزار کشته و مجروح ، میلیون ها بی خانمان و آواره را بعنوان اثبات میزان جدیت و خباثت خود در رسیدن به اهداف برج می کشند . بدین ترتیب چه بیم اگر رقم تلفات چند صد هزار نفری به چند میلیون بگردد . مگر نه اینست که دست قادر الهی این انسان های گناهکار را از وسوسه های شوم زمینی رها می کند و در کنف حمایت خود در بهشت برین به يدك می کشد . پس نه تنها نباید بیمی بخود راه داد بلکه باید کوشید به هر وسیله ای به جمعیت بهشت که تا کنون کاخ اختصاصی ائمه اطهار بود افزود . آخر باید فکر خدام و چشم انبیاء را هم کرد .

این وضع رقت انگیز ، این منطق ضد بشری البته توجیهی است برای العوام کالانعام . بگفته آقایان . توضیح مصیبت باری است برای آنان که نمی دانند . مذهب وسیله ایست از میان وسائل برای حاکمیت ، و آنکس که این را نمی بیند و مذهب را عامل و نه توجیه گر می پندارد حکم محکومیت خود را امضاء کرده است . با لبخند . یا با تمسخر . تفاوت میان اینست و برای همه قابل درک نیست .

بهر حال اکنون ابعاد فاجعه به حدی رسیده است که نه تنها مرزنشینان و مشتاقان شهادت بلکه همه آحاد مردم ایران را بطور مستقیم در معرض خطر قرار داده است . دست های شوم جنایتکاران از فراسوی مرزها به اندرون شهرها کشانده شده و زندگی مسکنت بار مردم را مصیبت زده نیز کرده است . جنگ تا کنون باین حد در نظر همه مسئله حیات و ممات نبوده است . با شدید درام و نه الزاما جنگ مسائل جدیدی مطرح می شوند .

بیش از یکسال رژیم ایران در جبهه های جنگ حرکت چشمگیری نتوانست انجام دهد . حملات کوچک و پراکنده و بسی هدف ، با ضد حمله های بزرگتر و پر کشتار تر طرف مقابل پاسخ داده می شد . چند صد هزار بسیجی در جبهه ها روحیه خود را از دست می دادند . اعتیاد ، توسل به مشروبات الکلی همراه با دسته بندی ها و نزاع های فراوان به رژیم هشدار می داد که در صورت عدم اتخاذ تدابیر جدی ممکن است با پاشیده شدن نیروهای بسیج در جبهه ها مواجه شوند . علاوه بر آن حربه " در جبهه ها می جنگیم ، نان برای چه می خواهید " کارآئی خود را از دست می داد . نزاع های درونی حاکمیت بیش از پیش بر ملا می شد و امید بهبودی هم برای آینده نمی رفت . برای رژیمی که حیات خود را مدیون جنگ است راهی جز تشدید جنگ و یا تظاهر به تشدید جنگ باقی نمانده بود . توهمات چند ماهه در مورد حمله قایقی و عبور از پل ها با شکست فجیعی روبرو شد . شاید در تاریخ چند ساله جنگ هیچگاه باندازه اواخر بهمن و اوائل اسفند گذشته باین اندازه تلفات جنگی وجود نداشته است . از بین رفتن سه تیپ کامل در هویزه و نابودی کامل يك لشکر در سر پل دهاب علاوه بر تلفات ده ها هزار بسیجی و این ها همه بدون حتی يك وجب " دستاورد " وضع غیر قابل تحملی را ایجاد

کرده بود . رژیم مستاصل و درمانده ایران مجبور شد که يك گام ديگر در منجلابی که فرو رفته بود پیش تر رود . و ایــــــن يك سوی جریان است .

از سوی دیگر ادامه وضع گذشته برای رژیم عراق نیز دشوار بود . آماده باش دائمی که گرچه کمتر از ایران بود ولی با در نظر گرفتن جمعیت قلیل عراق چشمگیر بود . ازدیاد نارضائی داخلی در مقابل جنگی که به بن بست رسیده بود ، رژیم بهمان اندازه جنایتکار عراق را به شدید حملات هوائی بر شهرهای مرزی ایران واداشته بود . اقدامات و رژیم بیـــــــش از پیش بصورت علنی و ملموس بصورت آدمکشی صرف درآمده بود . این جنگ نبود . این ها "فتح" ، "پیشروی" ، "آزاد سازی" یا هر واژه متقلبانه دیگر نبودند . این ها صرفا اقداماتی بودند سرپوش وار برای استتار بی کفایتی طرفین در صحنه نبرد . در سایر جنگ ها ، بمباران مناطق یا برای از بین بردن امکانات دشمن است و یا زمینه ساز برای درگیری و فتح . در این جنگ این ها هیچیک مطرح نیستند . صرف انتقام گیری خبیثانه . دو جاهل بی کفایتند که بقول خود زن و بچه يك ديگر را آماج قرار می دهند . این کثافت بارترین و حیوانانه ترین نوع جنگ است . جنگ نیست . کشتار است .

و در این میان ، همه قدرت ها ظاهرا تماشاچی هستند . ما می خواستیم گلا دیاتورها دست و پنجه نرم کنند حال اگر آن ها خانمان هایشان را هم خراب می کنند ، این دیگر تقصیر حماقت خود آن هاست . منتها چون این خرابی اـــــــزار می خواهد ما ناگزیریم که آن ها را در این صحنه نبرد بدون ابزار نگداریم ، هواپیما ، موشک ، بمب . ما فروشنده هستیم ولی واقعا قلبان از بکار رفتن آن ها جریحه دار می شود ! برای قدرت های جهانی هم مانند رژیم های ایران و عـــــــراق چاره ای نیست .

ما در گذشته به منافع قدرت های جهانی از جنگ ایران و عراق اشارتی کرده ایم و تکرار آن ها را بی مورد می دانیم . همین قدر می گوئیم که منفعی که در شروع جنگ متصور بود اکنون نیز بقوت خود باقی است و با تشدید جنگ افزایش می یابد . اکنون مسئله فروش سرسام آور سلاح ها ، متلاشی کردن بیشتر اقتصاد بومی و متکی کردن بیشتر آن ها به واردات ، محدود کردن فروش نفت و تامین آن به آن اندازه که مورد نیاز است و نه به آن اندازه که مطابق برنامه این کشورهاست ، به ثمن بخش خریدن نفت بویژه از ایران در مقابل جلوگیری از سقوط قیمت نفت کشورهای که مطابق برنامه امپریالیستی باید درآمـــــــد بالاتر داشته باشند (و این هم شامل کشورهای امپریالیستی می شود و هم کشورهای پیرامونی بد هکار به امپریالیسم) و البته در این میان ملاحظات ژئوپولیتیک ، رهائی اسرائیل از د و نیروی بلقوه متخاصم (البته نه تحت حاکمیت های کنونی) جای ویژه ای برای خود دارند . در این زمینه بایستی با قید احتیاط مسئله عربستان سعودی را نیز بحساب آورد . عربستان بیش از آنچه به مذاق برخی نیروها بویژه اسرائیل و طرفدارانش خوشایند باشد مسلح شده است . غرب در مقابل پـــــــول سرسام آور نفت لاجرم مقدار هنگفتی اسلحه در اختیار این کشور گذاشته است . درست است که این رژیم تا مغز استخوان وابسته به امپریالیسم و تحت حاکمیت آن است ولی بهر حال حوادث قابل پیش بینی نیستند . از جانب دیگر هنگامی که انبار پر شده راه اساسی برای فروش بیشتر تخلیه انبار است . آیا در این میان جناح هائی برای عربستان هم خواب خوش دیده اند ؟ حتی قذافی دیوانه هم در مورد اشغال " خاک عربی " جفنگیاتی می گوید . آیا متصور است که عربستان – صادر امت عربی ! – نظاره گر باشد ؟ بهر حال تشدید جنگ این احتمال را برجسته تر می کند . کم و کیف آن اگر نه با خدا ، لااقل با امپریالیسم است . و این در صورتی است که عظیم ترین نیروی ممکن ، همچون گذشته بصورت غول خوابیده یا افسیون زده باقی بماند . و این در صورتی است و تا زمانی است که ارگان های فعال این نیروی عظیم همچون گذشته بجای هم جهت کردن فعالیت ها در خنثی کردن یکدیگر بکوشند و یا خود در بند توهّمات شرم آور باقی بمانند . اکنون پس از ۱۷ سال حاکمیت بعث در آنسوی مرزها نباید کسی نداند سوسیالیسم بعثی چیست و نه پس از ۷ سال حاکمیت اسلام در اینســـــــوی مرز کسی باید نداند که انقلاب دموکراتیک ملی ، حکومت ملی ، رژیم مستضعفان ، خرده بورژوازی رادیکال و مهملات دیگر چه ارمغانی بهمراه می آورند . شاید اگر به ظواهر پدیده ها بنگریم امید وار شویم که مقدار زیادی از این توهّمات که تن بـــــــه خیانت می زدند از بین رفته باشند . اما هنگامی که حرکات را می نگریم می بینیم که سایه جهل مرکب هنوز مستدام اســـــــت . شاید – و این احتمال کم نیست – که این خود گامی به پیش باشد . مردمی که در این جریان بیدار شده اند و هـــــــر روز بیدارتر می شوند نه تنها از حاکمیت بلکه از آن فکر سنتی مجسم در نیروهائی که بعنوان پرچمدار توده مدعی مبارزه بوده اند می برند . دیگر شعارهای فریب کارانه ای مانند " رهائی از امپریالیسم " ، " مبارزه با سرمایه داران بـــــــزرگ " ،

و خزعبلات دیگر خریدار ندارد . آن که مدعی مبارزه با امپریالیسم است ولی خود سرکوبگر است ، آن که میخواهد با سرمایه بزرگ بجنگد چون هنوز سرمایه خودش بزرگ نیست ، آن که توهمی را نزد و بلکه بدان دامن زد دیگر قادر به فریب مردم ، مردمی که این ها را تجربه کرده اند نیست .

در این چند سال وحشت و خون این نکات لااقل روشن شدند . اکنون فقر عمومی ، نا امنی عمومی ، شناخت چهره کریه حکومت اسلامی بدون تردید جنبش های مردمی را بدنبال خواهد آورد . اکنون شواهد آن در بسیاری از نقاط پیدا شده است . در جنوب تهران ، مردم تیم های موتور سوار حزب اللهی را که بعنوان مرثیه خوان حرفه ای در نقاط بمباران شده جمع می شوند با سنگ و چوب می رانند ، شعار ریشخند دار "جنگ جنگ کو پیروزی" اکنون تکیه کلام مردم شده است ، خبرهائی مبنی بر غلیان خشم و نفرت جمعی از نقاط مختلف می رسد و این ها آنقدر وسیع است که حتی رژیم ددمنش و بسی توجه به افکار عمومی ایران را هم متوحش کرده است . تنها راه کمک به بیدار شدن این غول خفته ، نیروی مردم است . بیدار کردن و نه افیون مجدد . باید به مردم شناساند که حکومت سرمایه در هر شکل و اندازه اش همین است . باید شعاع نان ، صلح و سوسیالیسم را در همه جوانب و ابعادش به مردم فهماند . باید ضرورت یک دگرگونی اساسی و بنیادی را در اجتماع تبلیغ کرد . باید نشان داد که تنها راه خاتمه نه این جنگ بلکه همه جنگ ها پایان دادن به سلطه آفریننده جنگ ها - سرمایه - است . باید نشان داد که حاکمیت سرمایه داری بزرگ و خرده بورژوازی تفاوت ماهوی ندارند ، کس استقلال و آزادی جز با برقراری سوسیالیسم میسر نیست .

کارگران ما در این چند سال نکت بار برای العین دیده اند که حاکمیت حزب الله ادامه حاکمیت رژیم منغور شاهنشاهی است . این تجربه عظیمی بوده است که اکنون در اختیار ماست .

دهقانان ما تجربه تقسیم اراضی اسلامی را در مقابل چشم دارند و اکنون مشغول پرداخت دیون بابت زمین هائمی هستند که به "اشتباه" تقسیم شده بوده است .

خرده بورژوازی فقیر ، حاکمیت کاسبکاران را در تجربه هفت ساله اش به حدی تلخ دیده است ، که بعضا به یاد روزگاران "طلائی" گذشته افتاده است .

در این میان روشنفکران "پیشقراول" پشت سر توده ها لنگان لنگان می خرامند و استخاره می کنند که ببینند هنگام توهم زدائی "توده عقب مانده" (از کی ؟) فرا رسیده است یا نه . اگر توده آنست که در نمایشات تلویزیونی می بینند ، بلاشک نه . اگر خواست توده را از قیافه و ریش نتراشیده تشخیص می دهند . هرگز . ولی اگر شرایط معیشت ، مناسبات تولیدی ، مناسبات اجتماعی و تجربه در زمینه های فوق معرف خواست توده ها هستند آنگاه باید گفت که آنکس که این تحول عظیم را در افق نبیند نابینای بی فرجام است .

به مردم غمخیم کنیم :

که رژیم های ایران و عراق سرکوبگرند .

که رژیم های ایران و عراق هر دو رژیم های سرمایه داری و استثمارگرند .

که رژیم های ایران و عراق هر دو جنگ طلبند .

به مردم نشان دهیم :

که حامیان هر دو رژیم از این جنگ - و جنگ های دیگر - منتفع می شوند .

که آن ها به منافع خود چشم دارند .

که آن ها از کشور ما خم به ابرو نمی آورند .

به مردم بگوئیم :

که رهائی از این جنگ و جنگ های آینده در گرو سرنگونی حاکمیت سرمایه است .

که این کار بجز بدست آن ها صورت نخواهد گرفت .

که تنها راه ، قیام علیه هر نوع سرکوب و استثمار است .

که تنها راه تامین معیشت و صلح ، سوسیالیسم است .

که آزادی و استقلال بدون سوسیالیسم شعار سرکوبگران و استثمارکنندگان است .

اندیشه رهائی



نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی
شماره های ۳ و ۴ ، اسفند ۱۳۶۳

پیشگفتار

یادی از ۲۲ بهمن

درگیری های مسلحانه حزب دموکرات و کومله به نفع کیست؟
بروننده درگیری های اخیر: ریشه ها، شیوه ها، علل و اثار و بی آمدها

وقتی که سرمایه داران تعلین پوش قانون کار می نویسند
نقدی بر پیش نویس قانون کار جمهوری اسلامی

«حزب کمونیست ایران» یا «حزب کمونیست» امك؟
(۱) مدخلی بر مباحث

روایتی که می ماند

گزارشی از مسلخ اوین

شورای ملی مقاومت، تنها آلترناتیو دموکراتیک؟

۳ - بررسی يك ادعا و نكاتی پیرامون ساخت و ترکیب درونی شورا

بحران بانك های جهان سرمایه داری

جنبه هایی از يك مسئله

ملاحظات در باره اترناسیونال سوم مسئله شرق

۲ - در فاصله بین دو كنفره اول و دوم كمترین

سیمرخ های زمانه - يك شعر

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۳ - پل سرنیزی به ارنست مندل پاسخ می دهد

نشر اخوندی - از علی اكبر دمغدا

اسلام بر بستر چه شرایط تاریخی - جهانی بوجود آمد؟

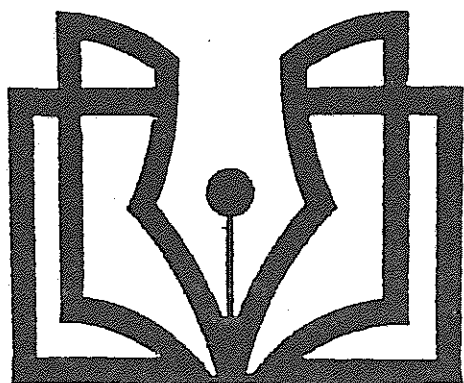
۲ - مروری در كتاب «محمد» اثر ماكسيم رودنسون

«كتاب مكاشفه»

تحقیق دیگری از انگلس در باره مسیحیت اولیه

جهان و هم آلود پندار بافان حرفدای

بررسی كتاب علی شریعتی: «فاطمه - فاطمه است»



منتشر کرده ایم

۱۱۱۱۱۱۱۱

از سازمان وحدت کمونیستی

— استالینسم (تبادل نظریا سچفخا، دفتر دوم)

— اندیشه مائوتسه دون و سیاست خارجی چین

(تبادل نظریا سچفخا، دفتر سوم)

— چه نباید کرد؟ نقدی برگزیده و رهنمودی

برای آینده

— رهائی تئوریک، شماره های ۲، ۳، ۴

— آنتی دورینگ (دفتر اول)

— در تدارک انقلاب سوسیالیستی

— انقلاب مکرانیک یا سوسیالیستی

— مکاتبات مارکس و انگلس درباره

ماتریالیسم تاریخی

— مارکسیسم و حزب نوشته جان مالدینکس

(درباره نظرات مارکس، لنین، دوزالوگزامبورگ،

تروتسکی، و گرامشی در مورد سازماندهی)

— تروتسکیسم سقط دیالکتیک لنینیسم

— قصاص و مقررات آن

— کارل مارکس و درباره جنگ

— مبارزات طبقاتی در السالوادور

— کارل مارکس، فراماسین های ما قبل سرمایه داری

(فصلی از "گروندریسه")

— نیازانف، مدخلی برزندگی و آثار کارل مارکس

و فردریک انگلس

— سالاما، والیه، مدخلی بر اقتصاد سیاسی

— نقدی بر تز "راه رشد غیر سرمایه داری"

— بحثی پیرامون تئوری انقلاب و نقدی بر نظرات

سازمان رزمندگان

— "رهائی دوره دوم" در ۱۱۲ شماره

— نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست،

پیرامون تئوری انقلاب ایران

— دویینش در حزب کمونیست ایران

— "رهائی دوره سوم" شماره های ۲، ۳، ۴، ۵

— "رهائی دوره سوم" شماره ۶ بهمن ۱۳۶۳

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

— اندیشه رهائی شماره ۱ اسفند ۱۳۶۲

— اندیشه رهائی شماره ۲ بهر ۱۳۶۳

— اندیشه رهائی شماره های ۳، ۴ اسفند ۱۳۶۳

از هواداران سازمان وحدت کمونیستی

— نقدی بر "درباره تضاد" اثر مائوتسه دون

— پهل سوئیزی و نقدی بر "مبارزه طبقاتی در شوروی"

از شارل بنسلیام

— سیاست حزب توده، قبل از انقلاب و بعد از انقلاب

— درباره "شوراه"

— انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت

— "انقلاب مرحله ای" یا "انقلاب" در انقلاب

پاسخی به انتقادات سچفخا از نظرات سازمان

وحدت کمونیستی

گزیده ئی از مقاله های "رهائی"

— فدائیان اسلام و مشروعیت طلبی

— نقدی بر نظرات سازمان پیکار

— نقدی بر نظرات راه کارگر

— نقدی بر نظرات سچفخا

— حزب توده در کرانه های ارتداد

— نقدی بر نظرات "شورای متحد چپ"

— درباره "سازمان انقلابی"

— درباره سازمان مجاهدین خلق ایران

— بر خوردی به قطنامه های کنگره دوم کومه له

از دیگران

— روی مد و ف، در دادگاه تاریخ (حقایق درباره)

— دوران حاکمیت استالین، ترجمه منوچهر هزارخانی

— احمد شاملو، کاشفان فروتن شوکران

— فدریکو گارسیا لورکا، ترانه شرقی و اشعار دیگر

ترجمه احمد شاملو

— احمد شاملو، ترانه های کوچک غربت

برای ارتباط با کمیته خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی، با
آدرس های زیر تماس بگیرید .

آدرس ها :

ALIAS
Postfach 396
1060 Wien
AUSTRIA

ANDICHE-RAHAI
Rue du Progres, 111a
2300-LA CHAUX-DE-FONDS
SUISSE



هموطنان مبارز

ادامه مبارزه رفقایمان در ایران با رژیم قرون وسطائی و وحشی خمینی
و تهیه امکانات لازم جهت تداوم این مبارزه، جز با یاری و همکاری تک تک
شما امکان پذیر نخواهد بود . مطمئن باشید که کمک های مالی تان، هر
قدر هم ناچیز باشد در رفع تنگنا ها و مشکلات و مبارزات رفقایمان در ایران
نقش تعیین کننده ای خواهد داشت . کمک های مالی خود برای ارسال
به داخل را به آدرس بانکی زیر ارسال دارید .

CREDITANSTALT
6020 21 27837
Schottengasse 6
1011 Wien
AUSTRIA

"از دید کمونیسم، نیاز به دموکراسی نیازی انسانی است و نه از اینروست که گویادموکراسی بازدهی اجتماعی را بالا می‌برد. دموکراسی نیز همانند آزادی، می‌بایست در پراتیک کمونیستی امروز خود را نشان دهد. این دموکراسی، در وهله‌ی نخست، در قلمرو سازمان یعنی شکل نظم یافته‌ی پراتیک کمونیستی متحقق می‌شود. اگر نظمی که از واقعیت خارج به پراتیک کمونیستی تحمیل می‌شود نظم بوروکراتیک است و نظمی که زائیده‌ی پراتیک کمونیستی است، نظمی است خود گردان، سازمان کمونیستی، حاصل آیند و فرآیند است و روشن است که هر چه برآیند این نظم در جهت نظم خود گردان باشد، سرشت سازمان به سرشت کمونیسم نزدیک تر است. تعیین این جهت بستگی مستقیم با بسط دموکراسی در درون سازمان دارد. دموکراسی، نفی یکپارچگی کاذبی است که محصول نهائی نظم بوروکراتیک است. البته این یکپارچگی مثل برادر خلف‌آن، اراده‌ی واحد، جزء افتخارات گرایشات پوپولیستی بحساب می‌آید. شگفتی ما از ناآگاهی این گرایشات نسبت به سرنوشت محتوم یکپارچگی است. زیرا دوران تقسیم سلولی بسرعت آغاز می‌شود و بزودی حزب یکپارچه‌ی مادر به چندین حزب "یکپارچه"ی کوچک و بزرگ مبدل می‌شود. این یکپارچگی به مفهوم واقعی همان اختلافی است که هنوز به سرکوب آشکار نرسیده است. تنفسی است تا ظهور مجدد قهرمانان در رینگ بوکس، زیرا اختلاف و یکپارچگی لازم و ملزوم یکدیگرند. اختلاف آشکار همان یکپارچگی نهان است و یکپارچگی آشکار چیزی جز اختلاف نهان نیست. سازمان کمونیستی نه یکپارچه است، نه اختلاف دارد. همبستگی آزاد و تنوع افکار شالوده‌ی اصلی آن را تشکیل می‌دهد. جائی است که "آزادی فردی شرط آزادی جمعی" است و بالعکس.

ولی اگر دموکراسی نداشته باشیم چه خواهیم داشت؟ یک سازمان نمونه‌ی استالینی. سازمانی که هدف و انگیزه‌ی آدم‌هایش کسب قدرت است. در سازمان و در خارج سازمان. سازمانی که تکامل طبیعی اش مدیون سوسیال داروینیسم است.

... اگر امروز، استالینیسم در برابر مذهب (بدیل مشابه) رنگ باخته است تنها به آن دلیل است که هر دو پاسخ مشترکی به مسائل مشترک دارند، آینده‌ی یکی، حال دیگری است و رویای شیرین هردو، گابوس بشریت: زنده باد اراده‌ی واحد، زنده باد یکپارچگی، زنده باد ضرورت و بالاخره زنده باد دیکتاتوری انسان بر خویش.

شعار کمونیست‌ها اما چیز دیگری است: زنده باد آزادی، زنده باد دموکراسی، زنده باد آزادی و دموکراسی."

I.S.F.

BOX 88

172 23 SUNDBYBERG

SWEDEN

نشانی:

بها معادل ۳ مارک آلمان غربی

بازتکثیر از

هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا